

دکتر یحیی جلیلووند

وکیل پایه یک دادگستری

اعتراض ثالث در آیین دادرسی و رویه قضایی ایران و فرانسه

الف) تعریف و سابقه تاریخی:

به موجب ماده ۴۱۷ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی: اگر در خصوص دعوایی رأیی، صادر شود که به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد و آن شخص یا نماینده او در دادرسی که منتهی به رأی شده است به عنوان اصحاب دعوی دخالت نداشته باشد می‌تواند نسبت به آن رأی اعتراض کند. در قانون موقتی اصول محاکمات حقوقی ۱۳۲۹ قمری اعتراض شخص ثالث پیش‌بینی شده و معلوم است که این ابداع حقوق فرانسه به طور غیرمستقیم به ما رسیده است، اما قانون ما در این قسمت به اجمال قانون فرانسه نیست. ترتیب تنظیم دادخواست اعتراض ثالث و مرجع و ترتیب دادرسی آن به قدر کافی در قوانین سابق ما مشخص و در آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ و آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی مصوب ۱۳۷۸ تکمیل شده است. لیکن نسبت به شرط اساسی اعتراض ثالث عبارت ماده ۴۱۷ قانون به مضمون: «رأیی صادر شود که به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد» مشابه قانون فرانسه است و این عبارت از طرف حقوقدانان فرانسوی مورد تفسیرهای گوناگون واقع شده است. در نظر دادگاه‌های ما حق اعتراض برای ثالثی متصور است که مدلول حکم صادره با حقوق او تماس و اصطکاک داشته باشد و اگر اصطکاک نداشته و متضرر نشود اعتراض او هم مورد ندارد. این معنی در رأی دیوان عالی کشور* تصریح شده است و مثال زیر

* - حکم شماره ۱۸۰۹ - ۸۴۴ مورخ ۱۳۰۸/۷/۷ اصول قضایی ص ۱۷.

چگونگی آن را روشن می‌کند: فرض کنیم شخص موسوم به (الف) به خواسته ملکی بر شخص دیگری موسوم به (ب) اقامه دعوی کرده و (ب) در دادگاه دفاع می‌کند که ملک را از ثالثی موسوم به (ج) در تاریخ معین خریداری کرده است. (الف) در دادگاه ثابت می‌کند که مالک ملک اوست و (ج) از تاریخ معامله او با (ب) مالک نبوده و دادگاه به همین ترتیب که امر ثابت شده است حکم می‌دهد. در این مورد حکم صادره دایر به مالکیت مدعی و محکومیت مدعی علیه در عین حال فساد معامله مدعی علیه و (ج) را هم اعلام می‌دارد در حالی که (ج) اصولاً داخل معامله نبوده و حکم به فساد معامله بر ضرر اوست زیرا اثر این حکم استحقاق مدعی علیه است در مطالبه ثمن و خسارات از (ج) و عدالت اقتضا می‌کند که (ج) بتواند صحت معامله خود را با (ب) بر دادگاه ثابت کرده الغای حکمی را که بر ضرر او صادر شده است بخواهد.

ب) مبنای حقوقی و هدف اعتراض ثالث:

Fondemen Juridique et but de la tierce opposition
ظاهراً چنین به نظر می‌رسد که قاعده نسبی بودن اعتبار قضیه محکوم‌بها در دادرسی‌های مدنی مانع از آن می‌شود که یک دادنامه مدنی به حقوق اشخاصی که در آن دادرسی به طور مستقیم یا غیرمستقیم دخالتی نداشته‌اند لطمه‌ای وارد آورد چه اصل نسبی بودن اعتبار قضیه محکوم‌بها ایجاب می‌کند که نتایج و آثار دادنامه‌های مدنی منحصر به روابط طرفین دعوی و قائم‌مقام قانونی آنها باشد و اشخاص ثالث که شخصاً یا وسیله نمایندگانشان مداخله‌ای در جریان دادرسی نداشته‌اند از تعرض آن مصون بمانند.*

عده‌ای حقوقدانان فرانسوی به تبعیت از اصل فوق معتقدند که اشخاص ثالث از توسل به اعتراض به منظور خنثی کردن آثار حکمی که در دادرسی آن مداخله نداشته‌اند بی‌نیازند و باید در پناه اصل مزبور در حال دفاع باقی بمانند و چنانچه جریان حکم با حقوق آنان اصطکاک داشته باشد کافی است ایراد کنند که در دادرسی آن دخالت نداشته‌اند و علیه آنان نافذ و معتبر نیست، در این صورت بر محکوم‌له است که خلاف

این ادعا یعنی شمول حکم را در مورد آنها ثابت کند.* لکن پرسش مهمی که هنگام ملاحظه مقررات مربوط به اعتراض ثالث و اصل نسبی بودن احکام پیش می‌آید این است که، اگر آثار رأی محدود به اصحاب دعوی است، چگونه می‌توان تصور کرد که رأیی بتواند به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد؟ و اگر اصل نسبی بودن احکام مورد قبول باشد در چه حالتی برای فرار از آثار حکم شخص ثالث نیاز به اقامه دعوی دارد؟ پاسخ این دو پرسش مبنای حقوقی و غرض از وضع مقررات مربوط به اعتراض ثالث را مشخص می‌کند ولی یافتن این پاسخ‌ها کار آسانی نیست و یکی از مشکلات مهم آیین دادرسی مدنی به شمار می‌رود. با آنکه سال‌هاست محاکم با چنین مشکلی روبرو هستند هنوز علمای حقوق نتوانسته‌اند در مورد راه‌حل قاطعی با هم توافق کنند*** ولی اصول نظریه‌ها را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱. اعتراض ثالث اجباری است:

طرفداران این عقیده استدلال کرده‌اند که اصل نسبی بودن رأی با اجرای موقت آن به زیان اشخاص ثالث منافات ندارد. رأی دادگاه نسبت به طرفین دعوی از اعتبار قضیه محکوم‌بها برخوردار است و به همین جهت آنان باید مفاد حکم را محترم شمارند و از بیان هر گفتگویی در برابر آن ممنوع گردند. ولی اشخاصی که در دادرسی شرکت نداشته‌اند؛ با استناد به اصل نسبی بودن آراء می‌توانند با اقامه دعوی خاص خلاف حکم را اثبات کنند و از دادگاه بخواهند که آن را تا حدودی که به زیانشان است ابطال کند.

قانونگذار تنها اعتبار قضیه محکوم‌بها را نسبی و محدود به اصحاب دعوی کرده است و از این مطلب نمی‌توان به کلی تأثیر حکم را درباره اشخاص ثالث نفی کرد. با اجباری کردن اعتراض ثالث نه تنها قاعده نسبییت اعتبار امر مختوم حفظ می‌شود بلکه از صدور احکام متناقض نیز جلوگیری خواهد شد و اشکالات عملی آن قاعده به طرز مؤثری جبران می‌گردد.***

* - Pricis de procedure civile ص ۷۵۴.

*** - Paoul cuche شماره ۳۷۶.

**** - پروند Proudhon حق انتفاع جلد ۳ شماره ۱۲۸ (ناکه Naquet مجله انتقادی ۱۸۷۲ ط ۱۳۵۱) نقل از Paul cuche آیین دادرسی مدنی بازرگانی فرانسه ۳۷۶ - گارسونه و سزار بروج ۶ شماره ۵۸۸ - فوزیه هرمان و دموگ ج ۵ شماره ۱۴۵۶ ص ۴۰۶.

۲. اعتراض ثالث اختیاری است و به جای آن می‌توان به نسبت اثر حکم استناد کرد

عده‌ای که عقیده به اختیاری بودن اعتراض ثالث دارند بیشتر به قاعده «احکام فقط به کسانی مربوط می‌شود که آن را تحصیل می‌کنند» که مفهوم اصل نسبی بودن آثار احکام را بیان می‌کند، و قاعده «بی طرفی دادرسان» استناد می‌کنند.

گارسونه از نویسندگان معتبر حقوق فرانسه در این باره می‌گوید:

«آیا برای کسانی که حکمی علیه آنان به موقع اجرا گذارده می‌شود که در آن حکم نه شخصاً و نه به وسیله نماینده شرکت نداشته‌اند اعتراض ثالث نسبت به آن حکم لازم است؟ پرونده از این عقیده دفاع می‌کند ولی من نمی‌توانم اشخاصی را که حکم بی‌مورد و باطلی علیه آنان صادر شده مجبور بدانم که برای جلوگیری از اجرای حکم مزبور مدعی دعوا قرار گیرند و اقامه دلیل به عهده آنان باشد.... به عکس من محرز می‌دانم که این اشخاص حق دارند منتظر اجرای حکم شوند و سپس به ایرادی که از نسبی بودن آثار امر محکوم‌بها ناشی می‌شود متوسل گردند. به این ترتیب اقامه دلیل را در باره اینکه حکم مزبور علیه آنان هم قابل استناد می‌باشد به عهده متقاضی اجرا قرار دهند.»

این نویسنده در شماره ۴۰۰ رساله مذکور در این باره چنین می‌گوید: «همچنین است در مورد ثالثی که خود را مالک ملکی می‌داند که مالکیت آن به نفع دیگری صادر شده است. در اینجا هم ثالث مزبور به هیچ وجه مجبور به اعتراض ثالث نبوده می‌تواند منتظر اجرای حکم شود و در آن هنگام به اصل نسبی بودن آثار احکام استناد جوید و اگر متصرف نیست باز می‌تواند بدون احتیاج به اعتراض ثالث در مقام مطالبه ملک مزبور برآید و خلع‌ید آن را بخواهد. به این ترتیب اعتراض ثالث یک طریقه کاملاً اختیاری است و اشخاص ثالث چنانچه آن را به نفع خود بدانند می‌توانند به آن متوسل شوند.»

استاد دکتر کاتوزیان در این باره می‌فرماید: اختیاری بودن اعتراض ثالث مقررات مربوط به این دادرسی را بی‌فایده و عبث نخواهد کرد زیرا در بسیاری موارد اعتراض ثالث در عین حال که ضروری نیست برای حفظ حقوق ثالث بسیار مفید واقع می‌شود. مثال‌های زیر که اشباه و نظایر فراوانی دارد فایده اعتراض ثالث را بوجود نسبی بودن اثر احکام و اختیاری بودن آن را نشان می‌دهد:

الف) می‌دانیم که انتقال گیرنده در صورتی قائم‌مقام ناقل محسوب می‌شود که انتقال

بعد از صدور حکم واقع گردد و اگر پیش از اقامه دعوی سند انتقال تنظیم شده باشد مسلماً رأی که به ضرر مالک اصلی می شود در برابر او قابل استناد نیست. حال فرض کنیم که پس از انتقال مال غیر منقولی، مجاور آن بدون توجه به سند انتقال، به طرفیت مالک نخست اقامه دعوی کند و ادعا کند که در آن ملک دارای حق عبور است و بعد از دادرسی نیز حق مورد ادعا برای وی شناخته شود. البته این حکم به ضرر مالک فعلی قابل استناد نخواهد بود، ولی اگر او بخواهد با وثیقه قرار دادن ملک خود تحصیل اعتبار کند برای آنکه هیچ نکته ابهامی در مالکیت مطلق او پیدا نشود و حکم مزبور از ارزش وثیقه‌ای که می دهند نکاهد، می تواند به عنوان ثالث بر آن اعتراض کند و مدلل دارد که محکوم‌له از ملک او دارای حق عبور نیست.

ب) وقتی بدهکار با تبانی قبلی محکوم شده است که مال غیر منقولی را که در رهن دیگری است (فرض این است که عین مرهونه پس از قبض مجدداً به تصرف رهن داده شده است) تسلیم کند مرتهن جز از راه توسل به اعتراض ثالث نمی تواند از اجرای حکم راجع به تسلیم عین مرهونه جلوگیری کند.

ج) وقتی که نسبت به اموال منقول و یا سرمایه‌هایی که در وثیقه طلب طلبکاران است به نفع کسی حکم داده شود و حکم مزبور در نتیجه توافق متقلبانه بدهکار و محکوم‌له صادر شده باشد. مثلاً در مورد ماده ۱۲۴ قانون تجارت راجع به شرکت تضامنی پس از انحلال.*

۳. اعتراض ثالث اصولاً اختیاری و گاه الزامی است:

اکثر مؤلفین با آنکه اصولاً اعتراض ثالث را اختیاری تلقی کرده‌اند در بعضی موارد آن را ضروری دانسته‌اند منتهی بین علمای حقوق مدنی و آیین دادرسی در تعیین این موارد اختلاف است ولی به طور کلی اعتراض ثالث در دو مورد اجباری دانسته شده است:

۱. در صورتی که اجرای حکم بین اصحاب دعوی به زیان شخص ثالث باشد.
۲. وقتی که قائم‌مقام ظاهری اصحاب دعوی می خواهد خلاف این فرض را اثبات کند و در سایر موارد اعتراض ثالث تنها به عنوان یک وسیله مفید به کار می‌رود و

ضروری نیست.

اجرای حکم بین اصحاب دعوی به زیان ثالث است: از آنچه تاکنون گفته شده است دو قاعده اساسی درباره اعتبار احکام و صدور آن استخراج می شود:

اول) رأی دادگاه پس از قطعیت بین اصحاب دعوی لازم الاتباع است: یعنی به تقاضای ذینفع باید اجرا شود و هیچ ادعایی برخلاف آن مسموع نیست.

دوم) اعتبار رأی و اثر آن محدود به کسانی است که در دادرسی شرکت داشته اند و اشخاص ثالث مجبور به اطاعت از آن نیستند.

هر یک از این دو اصل به موقع خود محترم است و دادرس باید آن را رعایت کند تا زمانی که اجرای این دو قاعده با هم تعارض ندارد، هر حکم نسبت به اصحاب دعوی اعتبار امر مختوم را دارد و اشخاص ثالث از آثار آن مصون هستند و نیازی به اعتراض ندارند.

مثلاً اگر برای یک دین اشخاص متعدد به طور تضامنی مدیون باشند و دین وجود و بقای دین را در برابر یکی از بدهکاران اثبات کند حکمی که به زیان این شخص صادر می شود، نسبت به سایرین اثری ندارد و نه تنها به ضرر آنان اجرا نمی شود بلکه اگر دعوی جدید هم به طرفیت آنها اقامه شود خواندگان می توانند نسبت به اصالت سند، بطلان قرارداد مبنای دین و یا بقای آن هر ایرادی دارند بکنند.

ولی همیشه حل مسأله به این سادگی امکان ندارد و گاهی اجرای حکم بین اصحاب دعوی عملاً به حقوق ثالث لطمه می زند: در این صورت برای جمع بین دو اصل گفته شده است که: چون حکم به هر تقدیر باید بین طرفین اجرا شود، شخص ثالث ناچار است که برای حفظ حقوق خود بر آن اعتراض کند و الغای حکم را تا آنجا که مخل به منافع اوست از دادگاه بخواهد.*

فرض کنیم شخصی مال خود را به عنوان امانت یا رهن به دیگری می سپارد و امین مرتهن محکوم می شود که آن را به دیگری تحویل دهد البته این حکم در برابر مودع یا رهن اعتبار قضیه محکوم بها را ندارد. ولی اگر عین موضوع حکم به محکوم له تسلیم

* - حکم مورخ ۲۴ دسامبر ۱۸۶۰ دادگاه لیون مجموعه سیری ۱۸۶۱ قسمت دوم شماره ۵۵۷ ص ۶۲ اعتبار قضیه محکوم بها ص ۱۶۷.

شود، چون تصرف به عنوان مالکیت دلیل مالکیت است، اجرای حکم مسلماً به ضرر ثالث خواهد بود و او برای جلوگیری از ایجاد فرض قانونی به نفع محکوم‌له باید به عنوان ثالث بر حکم اعتراض کند و استناد به اصل نسبی بودن احکام برای حفظ حقوق او کافی نیست.

گاهی در اثر اختلاط حقوق افراد اوضاع و احوالی پیدا می‌شود، که از نظر مادی نمی‌توان نسبی بودن اثرات حکم را حفظ کرد. اثبات تقلب نسبت به قانون یا خلاف فرض قائم‌مقامی:

در مواردی که شخص ثالث به ظاهر قائم‌مقام اصحاب دعوی محسوب می‌شود ولی او می‌خواهد خلاف این فرض را اثبات کند باید به وسیله اعتراض ثالث ادعای خود را مدلل دارد و از دادگاه بخواهد که او را قائم‌مقام محکوم‌علیه نشناسد و حکم را به ضرر او اجرا نکند.*

به عبارت دیگر در مواردی که تقلب از طریق حکم دادگاه صورت گرفته متضرر از تقلب می‌تواند از طریق اعتراض ثالث اعم از اصلی یا طاری استفاده کند. اعتراض ثالث در این مورد چیزی جز اعلام غیرقابل استناد بودن حکم صادره نسبت به معترض نیست. در اینکه وراثت و منتقل‌الیهم قائم‌مقام قانونی هستند اختلافی نیست ولی قائم‌مقامی بستانکاران مورد بحث قرار گرفته است. در فرانسه عقیده رایج این است که بستانکاران نیز قائم‌مقام قانونی مدیون هستند چه به طور غیرمستقیم از قراردادهایی که مدیون منعقد می‌سازد منتفع و متضرر می‌شوند بنابراین بستانکاران هم مانند وراثت علی‌الاصول نمی‌توانند به عنوان شخص ثالث به حکمی اعتراض کنند زیرا مدیون به نمایندگی از آنها در دادرسی که منجر به صدور این حکم شده است شرکت کرده و قائم‌مقام قانونی هیچ‌گاه نمی‌تواند به موازات صاحب حق در اعمال حق شرکت کند و لذا نمی‌تواند در دعوی به عنوان ثالث مداخله کند.**

واضح است در این شرایط مدیون می‌تواند با اشخاص ثالث تبانی کند و با ایجاد دعوی صوری و تسلیم به دعوی و با محکومیت در دعوی موجب ورود ضرر به

* - اعتبار قضیه محکوم‌بها، ص ۱۶۹.

** - دکتر محمود کاشانی، تقلب نسبت به قانون، صص ۲۶۷-۲۶۶.

بستانکاران شود. به علت تقلب، نمایندگی و قائم مقامی قانونی قطع می شود و قائم مقام قانونی می تواند مانند اشخاص ثالث به حکم یا قرار صادره اعتراض کند و جز طریق مزبور به هیچ طریق دیگری قادر به تأمین منافع خویش نخواهد بود. مثال مزبور تنها موردی است که کلیه مؤلفین در اجباری بودن اعتراض ثالث توافق دارند و تأیید کرده اند که ثالث فقط از این راه می تواند حقوق خود را حفظ کند.*

رویه دیوان تمیز فرانسه این است که نمایندگی مدیون نسبت به طلبکاران نیز در مورد تقلب قطع می شود و بستانکاران می توانند علی رغم رابطه قائم مقامی که نسبت به طرفین دعوی دارند به حکم صادره اعتراض کنند. متن رأیی که دیوان تمیز در این باره صادر کرده چنین است: «قاعده ای که به موجب آن هر یک از اصحاب دعوی در دعوی مطروحه نمایندگی قائم مقام قانونی خویش را دارد در مورد تقلب با استثنا مواجه می شود.»**

در مورد وراثت و منتقل الیهم نیز تقلب موجب قطع نمایندگی مورث و انتقال دهنده است و با وجود اینکه قائم مقام قانونی به شمار می روند معذالک دعوی اعتراض ثالث در مورد تقلب ایشان پذیرفته است.**

کلیه این موارد نشان می دهد که اصل نمایندگی قانونی و به عبارت دیگر قائم مقامی در مورد تقلب مورد استثنا قرار می گیرد و تقلب موجب قطع نمایندگی و غیر قابل استناد بودن نتیجه حاصله نسبت به قائم مقام قانونی است.

به همین ترتیب در حقوق ما اگر وکیلی از حدود اختیارات خارج شود و به جای رعایت غبطه و صرفه موکل با طرف دعوی برای محکوم ساختن وی تبانی کند و در اثر این تقلب حکمی به ضرر موکل صادر شود محکوم علیه می تواند از مقررات مربوط به اعاده دادرسی برای بطلان حکم استفاده کند. ولی اگر موعد اعاده دادرسی گذشته باشد تنها راه حفظ حقوق موکل آن است که به عنوان ثالث بر این حکم اعتراض کند و اثبات کند که وکیل او به علت تقلب و تزویر از حدود نمایندگی خود خارج شده است و اعمال

* - پل کوش شماره ۳۷۸ ص ۴۳۲ گارسونه و سزار بروج ۶ شماره ۵۶۳ ص ۹۲۵.
** - Req.5 juill.1898,D.99.1.481.Req.31mai.1937(motifs).

*** - ویدال، ص ۴۱۷.

وی به ضرر موکل نافذ نیست و بدین جهت نباید او را قائم مقام وکیل و به منزله کسی دانست که شخصاً در دادرسی شرکت داشته است (وکالت وکیل هرچند که در عقد وکالت صریحاً به آن اشاره نشده - باشد ضمناً مقید و محدود به اموری است که لااقل از نظر وکیل برای موکل مفید است و اعمالی را که وکیل عمداً به منظور اضرار به موکل انجام می‌دهد، فضولی محسوب می‌شود زیرا در این حال نمی‌توان ادعا کرد که وکیل به عنوان نماینده موکل و از طرف او اقدامات متقابلانه را به ضررش انجام دهد) و همچنین است - نمایندگی ولی قهری و قیم و امین و وصی.

در عمل نیز گاهی اتفاق می‌افتد که مفاد وکالتنامه اختیار وکیل را در اقامه دعوی نمی‌رساند و یا حاوی مطالب مجملی است که دلالت آن بر اختیار وکیل مسلم نیست و دادگاه نیز چون معارضی وجود ندارد به آن توجه نمی‌کند و به دادرسی ادامه می‌دهد در این صورت موکل ظاهری می‌تواند با اثبات این امر که وکالتنامه وکیل دلالت بر اختیار طرح دعوی نداشته است به عنوان ثالث به آن اعتراض کند.*

۴. رویه قضایی فرانسه و ایران:

نظر دادگاه‌های فرانسه برخلاف نظر نویسندگان فوق‌الذکر بر توسعه مصادیق اعتراض شخص ثالث می‌باشد. دادگاه‌ها حق اقامه دعوی اعتراض به طور کلی برای اشخاص ثالث قائل هستند اعم از اینکه بر اثر اخلال واقعی حکم به حقوق آنها ناگزیر از توسل به آن باشند یا اینکه به نحوی از انحاء نفع آنها اقتضا کند دعوی اعتراض نسبت به حکمی را آغاز کنند و آن را از اعتبار بپندازند. در نظر دادگاه‌ها اعتراض شخص ثالث درست در مقابل ورود شخص ثالث است. مادام که یک دعوی مطرح است اشخاص ثالث می‌توانند به منظور اینکه آن دعوی منتهی به حکمی نشود که مخالف منافعشان باشد در آن دعوی وارد شوند. در واقع ورود شخص ثالث به منزله علاج واقعه قبل از وقوع است و دارویی است که برای جلوگیری از بیماری باید استعمال کرد. لیکن وقتی که بیماری عارض شد دارویی که بعد از صدور حکم اخلال کننده به منافع شخص اعمال می‌شود اعتراض ثالث خواهد بود. توسل شخص ثالث به اعتراض برای مانع شدن از

* - اعتبار قضیه محکوم‌بها، ص ۱۷۰.

اخلالی است که حکم صادره به حقوق او وارد می‌کند. بنابراین اساساً موجبی ندارد که دامنه اعتراض شخص ثالث نسبت به ورود ثالث محدودتر باشد. برعکس به عقیده دادگاه‌های فرانسه مقتضی آن است که مورد استعمال دارد چه برای جلوگیری از مرض و چه برای شفا یافتن از آن یکسان باشد.*

در ایران از فکر محدود بودن موارد اعتراض ثالث پیروی نشده و ماده ۴۱۷ آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی به طور اطلاق به اشخاصی که جزء اصحاب دعوی نبوده‌اند اجازه داده است که اگر حکمی به حقوق آنان لطمه زند بر آن اعتراض کنند.

در حقوق ایران نیز اعتراض ثالث در عرض دعوی ورود ثالث قرار گرفته است: بدین معنی که هرگاه شخصی در دعوی حقوق خود را در معرض تجاوز ببیند می‌تواند یکی از دو راه حل زیر را انتخاب کند:

۱. یا ضمن جریان دادرسی به عنوان ثالث وارد شود و دلایل حقانیت خود یا طرفی را که حاکم شدنش به نفع اوست به دادگاه تقدیم دارد. در این صورت حکمی که پس از توجه به دلایل ثالث و طرفین اصلی صادر می‌شود در برابر همه آنها از حاکمیت امر مختم بهره‌مند خواهد شد.

۲. یا منتظر نتیجه دادرسی شود و هرگاه صدور حکم را به زیان خود دید، به عنوان ثالث بر آن اعتراض کند و الغای آن قسمت از حکم را که به منافع او زیان می‌رساند تقاضا کند. تشخیص اینکه کدامیک از این دو راه بهتر می‌تواند منافع ثالث را تأمین کند با خود اوست و قانونگذار هیچ محدودیتی از این لحاظ (جز وجود نفع) برای او قائل نشده است. فکر اختیاری بودن اعتراض ثالث را در رویه قضایی ایران از حکم شماره ۱۱۶ مورخ ۲۲ فروردین سال ۱۳۲۸ شعبه سوم دیوانعالی کشور به خوبی می‌توان استنباط کرد.** حکم مزبور چنین است:

«مطابق مواد ۵۸۲ و ۵۸۳ قانون آیین دادرسی مدنی شخص ثالث حق دارد به هرگونه حکم و قرار صادره از دادگاه‌های بدوی و پژوهشی که به حقوق او خللی وارد می‌آورد

* - جلد دوم آیین دادرسی متین دفتری، ص ۵۷۹.

** - مجموعه متین، ص ۵۹.

اعتراض کند، و امکان ورود ثالث در دعوی اصلی مانع از قبول اعتراض نخواهد بود.»

ج) شرایط اعتراض ثالث

اعتراض ثالث از چه شخصی پذیرفته می‌شود؟

با استفاده از ماده ۴۱۷ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی مبنی بر اینکه «رأیی صادر شود که به حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد و آن شخص یا نماینده او در مرحله دادرسی که منتهی به رأی شده است به عنوان اصحاب دعوی دخالت نداشته باشد...» می‌توان گفت برای پذیرش اعتراض ثالث شرایط زیر اساسی است.

۱. معترض باید متحمل زیان و خسارتی گردیده یا چنین تهدیدی وجود داشته باشد.
یکی از شرایط اعتراض شخص ثالث آن است که حکم یا قرار مورد اعتراض به نحوی از انحاء محل حقوق معترض ثالث بوده و یا برای او امکان زیان وجود داشته باشد این امر ناشی و متفرع از اصل کلی مندرج در ماده ۲ قانون آیین دادرسی مدنی است که به موجب آن دادگاه فقط به تقاضای شخص یا اشخاص «ذینفع» به دعوی رسیدگی می‌کند. «و اگر نفع نباشد دعوی موضوع ندارد». مثلاً ضامنی بدون مداخله مضمون عنه در برابر مضمون له محکومیت پیدا می‌کند و مضمون عنه که مدعی پرداخت دین به مضمون له می‌باشد به لحاظ آنکه نتیجتاً زبانی متوجه او خواهد شد بر حکم محکومیت ضامن اعتراض می‌کند و یا آنکه دادگاه نسبت به تقاضای خرید از ملکی در برابر متصرف آن ملک به عنوان آنکه دعوی مزبور مشمول مرور زمان می‌باشد قرار رد دعوی صادر و فروشنده ملک به اعتبار اینکه ضامن درک است و ممکن است متضرر گردد به چنین قراری اعتراض می‌کند. برای تحقق شرط اعتراض با استفاده از اطلاق عبارت ماده ۴۱۷ ق.آ.م به بیان «.. خللی وارد آورد...» و با توجه به آرای صادره از شعب دیوانعالی کشور تنجیز و فعلیت ضرر لازم نیست بلکه خسارات احتمالی و آتی نیز می‌تواند مجوز تقدیم دادخواست اعتراض باشد.* حکم شماره ۳۳۲ مورخ ۲۶/۰۱/۲۶ شعبه سوم دیوانعالی

* - تقریرات آقای دکتر واحدی در دانشکده حقوق، ص ۳۶.

کشور در این خصوص مقرر می‌دارد: «ماده ۵۸۲ قانون آیین دادرسی مدنی اعتراض ثالث را در مورد صدور حکم یا قرار یا خلعی بر حقوق ثالثی وارد سازد که ثالث یا نماینده او در دادرسی دخالت نداشته جایز دانسته است و به هیچ وجه اعشاری به تأخیر و فعلیت ضرر ثالث ندارد.»* و رأی شماره ۸۰۸ مورخ ۱۳۱۶/۰۱/۱۲ شعبه مزبور** که اعلام می‌دارد، «شرط اعتراض ثالث اعم از اینکه اصلی باشد یا طاری این است که حکم با حق معترض ثالث تماس داشته باشد» نیز به بیان دیگر مفید همین معنی است.

آیا امکان ورود ثالث در دعوی اصلی مانع از قبول اعتراض ثالث خواهد بود؟

به عقیده دادگاه‌های فرانسه امکان ورود ثالث مانع از آن نیست که متضرر از حکم پس از قطعیت دادنامه به عنوان ثالث نسبت به آن اعتراض کند چه اشخاص باید آزاد باشند هر طور مصلحت خود را تشخیص می‌دهند عمل کنند (یعنی قبل از صدور حکم وارد دعوی بشوند یا بعد از صدور به آن اعتراض کنند). رویه قضایی ایران نیز در این مورد از همین طرز فکر پیروی می‌کند حکم شماره ۱۱۶ مورخ ۲۲ فروردین ۱۳۲۸ شعبه سوم دیوانعالی کشور*** در این خصوص مقرر می‌دارد: «مطابق ماده ۵۸۲ و ۵۸۳ قانون آیین دادرسی مدنی شخص ثالث حق دارد به هر گونه حکم و قرار صادر از دادگاه‌های بدوی و پژوهشی که به حقوق او خللی وارد می‌آورد اعتراض کند و امکان ورود ثالث در دعوی اصلی مانع از قبول اعتراض او نخواهد بود.»

آیا تشخیص متضرر شدن از حکم امری موضوعی و در صلاحیت انحصاری قضات ماهوی است

یا آنکه امر قانونی و قابل کنترل دیوانعالی کشور است؟

با استفاده از ماده ۴۱۷ قانون آیین دادرسی مدنی احراز متضرر بودن از حکم از مسایل ماهیتی است و در ایران تابع رویه دادگاه‌ها می‌باشد. مطابق رویه قضایی فرانسه نیز تشخیص ذینفع بودن معترض و احراز اخلال در حقوق وی از خصایص دادگاه‌های ماهوی است و قابل کنترل از طرف دیوانعالی کشور نیست.

* - مجموعه متین، ص ۶۹.

** - مجموعه متین، ص ۶۰.

*** - مجموعه متین، ص ۵۹.

۲. شرط دوم عدم مداخله معترض ثالث یا نماینده* او در مرحله دادرسی است که منتهی به حکم شده است:

یعنی شخص ثالث به عنوان طرفین دعوی یا وارد ثالث یا مجلوب ثالث مداخله‌ای در محاکمه که منجر به صدور حکم قطعی شده نداشته باشد. نکته‌ای که بدو باید مورد توجه قرار گیرد این است که در ماده ۵۸۲ قانون اصول محاکمات به جای جمله «در مرحله دادرسی به عنوان اصحاب دعوی دخالت نداشته» جمله: «... در مرحله دادرسی احضار نشده باشد...» بوده است و روشن است که اصلاح جمله مزبور در آیین دادرسی مدنی سال ۱۳۱۸ و آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی مفهوم ثالث را واضح‌تر منعکس می‌کند:

در قانون آیین دادرسی مدنی فرانسه نیز مانند قانون اصول محاکمات در ماده ۴۷۴ جمله دعوت نشده باشد ذکر شده و عین ترجمه ماده چنین است: «هرکس می‌تواند به حکمی که به حقوق او خلل وارد می‌آورد اعتراض کند. در صورتی که نه او و نه نمایندگان او در جریان رسیدگی به آن دعوی دعوت نشده باشند.»

بین این دو عبارت از لحاظ معنی و مفهوم تفاوت وجود دارد. به این معنی که با تعبیر قانون ایران کسی که نامش در هر مرحله از دادرسی به عنوان مدعی و مدعی علیه و یا نماینده آنها ذکر شده اعم از اینکه در دعوی اصلی یا تقابلی یا ورود ثالث و یا جلب ثالث باشد - خواه در دادرسی دعوت شده یا نشده باشد. باید نسبت به حکم از طریق عادی اقامه دعوی کند و به عکس بنابه تعبیر قانون آیین دادرسی فرانسه که با قانون اصول محاکمات سابق ایران از این جهت یکی است همین قدر که کسی در دادرسی دعوت گردد، اعتراض ثالث او بر حکم صادر آن مرحله از دادرسی پذیرفته نخواهد شد.

شخص واحد و سمت متعدد:

اکنون باید دید که اگر شخصی واحد دارای سمت متعدد باشد و به یک سمت در دادرسی شرکت کند آیا می‌تواند به عنوان سمت دیگر در مقام اعتراض به حکم برآید. یا خیر؟

* - وکیل، وصی، ولی، قیم.

آرای دیوان کشور فرانسه به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهد. به این ترتیب کسی که به عنوان و سمت خاص در دعوی شرکت داشته می‌تواند با سمت دیگر به حکم صادره اعتراض کند فی‌المثل شخصی که به عنوان قیم در دعوی شرکت داشته می‌تواند اصالتاً به حکم اعتراض ثالث کند یا به عنوان قیمومت از طرف صغیر دیگر در مقام اعتراض برآید (ماده ۶۰ قانون امور حسبی) معذالک با قبول اصل کلی فوق جنبه‌های مختلف آن ذیلاً تشریح می‌گردد: در دعاوی که منافع شخصی قیم یا منافع صغیر تضاد پیدا می‌کند با توجه به اینکه قیم نماینده قانونی صغیر محسوب می‌شود، قبول شده است که اگر قیم به اصالت در دعوی شرکت داشته است می‌تواند از طرف صغیر به آن اعتراض کند. در این مورد حکمی از دیوان کشور ایران صادر شده که مربوط به ولی است و به نظر می‌آید که برخلاف رویه قضایی فرانسه قائل به تعدد سمت نشده است.*

به موجب رأی مزبور: «گرچه در ماده ۳۰۹ اصول محاکمات حکم ولی صریحاً مذکور نیست و حکم وکیل ذکر گردیده ولی مقصود از دخالت وکیل، دخالت نماینده اصحاب دعوی است و شامل وصی و قیم و ولی می‌شود، بنابراین اگر ولی اصالتاً در دادرسی شرکت داشته می‌توانسته است حق فرضی صغیر را به طریق عادی با دادن دادخواست ورود ثالث استیفا کند و پس از صدور حکم در دعوی اصلی دیگر نمی‌تواند به اعتراض ثالث که از طرق غیر عادی است متوسل شود و بر آن حکم اعتراض کند.»

به این حکم از دو جهت اشکال وارد است: اولاً: قیاس وکیل با ولی و وصی (از جهتی) و یا قیم (از جهت دیگر) قیاس مع الفارق است زیرا وکالت در واقع یک عمل اختیاری است و وکیل هر وقت منافع خود را در دعوی موکل در معرض زیان دید می‌تواند از وکالت استعفا کند و سپس در مقام حفظ حق خویش برآید و حال آنکه در مورد ولی و وصی قضیه غیر از این است و در مورد قیم هم حفظ منافع صغیر از جهت اجتماعی در نظر است و نمی‌توان آزادی وکیل را در مورد قیم هم قائل شد. بنابراین صرفه و صلاح صغیر و قیم هر دو ایجاب می‌کند که قیم بتواند با سمت قیمومت در حفظ منافع و مصالح صغیر، حداکثر کوشش خود را بکند و در عین

* - حکم شماره ۴۰۲ - ۱۹/۰۲/۲۴ - شعبه ۴ دیوان کشور (رویه قضایی متین).

حال چنانچه حقی برای خویش قائل است از طرق دیگر (اعتراض ثالث) از تضييع آن جلوگیری کند.

ثانیاً: به طوری که از رأی شماره ۱۱۶ - ۲۸/۰۱/۲۲ شعبه سوم دیوانعالی کشور مستفاد است و قبلاً به آن اشاره شده است امکان ورود در دعوایی مانع قبول اعتراض ثالث نیست و حال آنکه در حکم فوق این معنی مبنای عدم قبول اعتراض ثالث قرار داده شده است.

راجع به اینکه وکیل بتواند اصالتاً بر حکم صادر اعتراض ثالث کند، نه در قانون آیین دادرسی فرانسه و نه در قانون آیین دادرسی مدنی ایران حکم صریحی به چشم نمی خورد حال باید دید هرگاه شخصی به وکالت یکی از اصحاب دعوی در محاکمه‌ای که منتهی به صدور حکم یا قرار شده است مداخله داشته و حکم یا قرار مزبور مخل حقوق شخص او باشد آیا می تواند بر حکم یا قرار مورد بحث به عنوان ثالث اعتراض کند؟

مثلاً شخصی به وکالت برادر خود در مورد سهم الارث پدری موکل (برادر خود) دخیل در محاکمه بوده آیا چنین کسی حق دارد بر حکم یا قرار مزبور به عنوان ثالث اعتراض کند؟

دیوانعالی کشور در حکم شماره ۲۲ مورخ ۱۷ شعبان سال ۱۳۳۰ قمری اعلام داشته است: «شخصی که به عنوان وکالت از متداعین در دعوی اصلی دخالت داشته به عنوان معترض ثالث حق اعتراض بر آن حکم یا قرار ندارد.»*

این رأی حدود شصت سال پیش صادر شده و در آن مستند قضاوت قانون موقتی اصول محاکمات حقوقی بود که مقرر می داشت: «اگر در خصوص دعوایی حکمی صادر شود که بر حقوق شخص ثالث خللی وارد آورد و آن شخص چه اصالتاً و چه به توسط وکیل نه در حین دادرسی و صدور حکم به دادگاه احضار شده و نه در دادرسی دخالت کرده باشد ممکن است که بر آن حکم اعتراض کند.» لیکن آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸ و ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م این عبارات را تغییر داده و شرط شخص ثالث بودن را عدم

مداخله معترض یا نماینده او در دادرسی «به عنوان اصحاب دعوی» مقرر و توصیف کرده است و با تغییر و تعبیر جدید تصور نمی‌رود رویه سابق دیوان کشور قابل اعمال باشد.

روانشاد شیخ محمد عبده در جزوه اصول محاکمات حقوقی خود* اظهار نظر کرده است که وکیل یکی از متداعیین اصلی که به عنوان وکالت دخالت داشته و حکم یا قراری صادر شده باشد در صورتی که آن حکم یا قرار مخل به حقوق شخص وکیل مذکور باشد با آنکه به عنوان وکالت دخالت داشته باشد می‌تواند بر حکم یا قرار به عنوان ثالث اعتراض کند. آقای کشاورز صدر نیز در کتاب خود تحت عنوان طرق فوق‌العاده شکایت از احکام مدنی** نظر مرحوم عبده را بر رأی دیوان کشور راجح دانسته و معتقد است رأی دیوانعالی کشور با مراد قانونگزاری و فلسفه وضعی اعتراض شخص ثالث سازگاری ندارد زیرا از ماده ۵۸۲ قانون آیین دادرسی ۱۳۱۸ و ماده ۵۱۴ قانون موقت اصول محاکمات حقوقی مصوب ۲۶ رمضان و ۱۹ ذی‌عده ۱۳۲۹ قمری نظر مذکور در رأی دیوان کشور استنباط نمی‌شود و مدلول مادتین حاکی از آن است که هر کس ولو شخصی که به وکالت اصحاب دعوی در محاکمه مداخله داشته با وجود شرایط لازم می‌تواند بر حکم یا قرار به عنوان ثالث اعتراض کند زیرا علی‌الاصول مداخلات وکیل به عنوان وکالت درباره موکل تأثیر دارد نه در باره خود او به همین لحاظ اظهارات و مدافعات وکیل در مقام وکالت چه در امور جزایی و چه در امور حقوقی بوجود آورنده مسؤولیتی برای او نخواهد بود.

در فرانسه دادگاه تولوز طی حکم خود استدلال کرده است که وکیلی که به نمایندگی از یک طرف در مرحله بدوی و استینافی شرکت داشته باشد و به اصالت در دعوی دخالت نداشته می‌تواند اصالتاً به آن اعتراض کند و بالتیجه به موجب رویه قضایی فرانسه نیز هر گاه شخصی با وصف و عنوان خاصی (مثلاً وکالت) در دادرسی شرکت داشته می‌تواند با عنوان و وصف دیگری (اصالتاً) دعوی اعتراض را مطرح کند. (رأی

* - جزوه اصول محاکمات حقوقی عبده ص ۳۶۷.

** - طرق فوق‌العاده رسیدگی مدنی، ص ۷۰.

مورخ ۲۹ ژوئن سال ۱۹۵۱ دیوان کشور فرانسه)*

حال هرگاه قیم از حدود صلاحیت خویش در دعوی خارج شود باید دید که آیا مولی علیه می تواند به عنوان ثالث بر حکمی که با دخالت قیم صادر شده اعتراض کند؟ در این خصوص دیوان کشور فرانسه پاسخ مثبت می دهد و چنین استدلال می کند که اگر قیم خارج از حدود صلاحیت خویش عمل کرده باشد صغیر و مجنون به منزله اشخاصی هستند که در دعوی نماینده نداشته اند و با این ترتیب می توانند به حکم صادره اعتراض ثالث کنند. به خصوص اگر قیم در مورد مال غیر منقول دعوایی را بدون اجازه شورای خانوادگی تعقیب کرده باشد جای اعتراض ثالث برای صغیر باقی است.** ظاهرآ چنین به نظر می آید که این حکم در حقوق ما قابل انطباق نباشد، زیرا اجازه مدعی العموم در مورد دعوای مولی علیه لازم است و از لحاظ اموال غیر منقول هم این اجازه ناظر به فروش و رهن می باشد که در نتیجه آن قیم مدیون مولی علیه شود. (مواد ۱۲۴۲ و ۱۲۴۱ ق.م.)

ولی از طرف دیگر می توان گفت که قیم به هر صورت مسؤول حفظ منافع مولی علیه و رعایت مصالح اوست اعم از اینکه در معامله باشد یا در دعوی و چنانچه در دعوایی رعایت مصالح صغیر را نکرده و از حدود وظایف خویش نخطی کرده باشد اعتراض ثالث مولی علیه بر حکم صادره قابل قبول می باشد. (مواد ۱۲۳۹ و ۱۰۱۹ ق.م.) غایب مفقودالثر نمی تواند به احکامی که علیه ورثه صادر گردیده به عنوان ثالث اعتراض کند زیرا ورثه در صورت تقسیم اموال بین آنان نماینده قانونی غایب محسوب خواهند شد. (مواد ۱۰۱۷ تا ۱۰۱۹ ق.م. ایران)

همچنین است در مورد احکامی که علیه مدیر موقت (امین) قبل از صدور حکم موت فرضی صادر می شود*** (مواد ۱۰۱۲ تا ۱۰۱۴ و ۱۰۱۷ تا ۱۰۱۹ ق.م.).

غایب یا طلبکاران او نمی توانند به حکمی که از طرف محکمه راجع به تقسیم اموال بین ورثه صادر می شود اعتراض ثالث کنند زیرا نماینده غایب در محکمه مدعی العموم

* - صفحه ۷۲ سال ۱۹۵۲ **Sommaire Juridique**

- Juris classeur.n.91.

- Juris classeur .n. 99.

بوده است. (مواد ۱۰۱۶ و ۱۰۱۷ ق. م.) اما احد از ورثه که حین تقسیم ترکه جزء ورثه به حساب نیامده است می تواند به عنوان ثالث اعتراض کند.*

مدیر تصفیه در مورد ورشکسته نماینده ورشکسته و تمام طلبکاران محسوب می شود بنابراین هیچ یک نمی توانند به حمکی که با مدیر تصفیه صادر شده است اعتراض ثالث کنند و در این مورد بین طلبکاران با وثیقه و طلبکاران بدون وثیقه فرقی نیست. (مواد ۴۴۰ و ۴۷۴ و ۴۸۵ ق. ت) اگر آنکه بین مدیر تصفیه و طرف دعوی تبانی وجود داشته باشد و نتیجتاً منافع طلبکاران ورشکسته از بین برود.**

در مورد احکامی که قبل از ورشکستگی علیه ورشکسته صادر شده مدیر تصفیه نمی تواند اعتراض ثالث نماید مگر اینکه ثابت کند بین ورشکسته و طرف دعوی تبانی بوده است. (ماده ۵۴۹ قانون تجارت) مدیر ترکه قبول نشده در مورد قسمتی از موصی به که به موصی له تسلیم شده است نمایندگی ندارد. بنابراین موصی له نسبت به حکمی که به طرفیت وصی به نفع طلبکاران از ماترک صادر شده و در نتیجه آن طلبکاران عنوان صاحبان حق عینی بر غیر منقول مورد وصیت تلقی شده اند می تواند اعتراض ثالث کند. (مواد ۵۳۸ و ۲۵۴ و ۳۲۷ قانون امور حسبی)***

مدیر ترکه قبول نشده اصولاً از طرف ورثه حتی اگر معلوم نباشد (در مورد ترکه متوفای بلا وارث) و همچنین از طرف طلبکاران ترکه نمایندگی دارد و بنابراین اشخاص مزبور نمی توانند بر حکمی که بر طرفیت او صادر شده است اعتراض ثالث کنند. (ماده ۲۵۴ و ۲۳۸ قانون امر حسبی) وارث ظاهری (مدعی وارث) که ماترک را تملک کرده نماینده وارث واقعی محسوب می شود و احکامی که در خصوص ترکه به طرفیت او صادر شده است از طرف وارث واقعی و موصی له قابل اعتراض ثالث نیست و نمی توانند به آن حکم اعتراض کنند.****

در این مورد ممکن است تصور شود که این حکم با مفاد ماده ۲۳۳ قانون امور حسبی

- Juris classeur .100.

- J.C.N.101.

- Juris classeur.n.109.

- Juris classeur.n.110.

ایران تعارض دارد و حال آنکه اینطور نیست، زیرا فرض مورد این است که کسی به عنوان وارث منحصر ماترک را تملک کند (ماده ۳۰۰ قانون امور حسبی) و بعداً وارث دیگری هم پیدا شود، در این صورت به نظر می‌رسد که نمایندگی وارث ظاهری مزبور روشن می‌شود. اما کسی که بدون هیچ‌گونه حقی ماترک را تصرف کرده است نماینده محسوب نمی‌شود و ورثه و یا موصی له می‌توانند به حکمی که به طرفیت او صادر شده اعتراض ثالث کنند.*

د) تصمیمات قضایی که قابل اعتراض ثالث است:

اعتراض ثالث علیه چه تصمیمات قضایی پذیرفته می‌شود؟

به موجب ماده ۴۱۸ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی «شخص ثالث حق دارد به هرگونه رأی صادر از دادگاه‌های عمومی - انقلاب و تجدیدنظر اعتراض کند و نسبت به حکم داور نیز کسانی که خود یا نماینده آنها در تعیین داور شرکت نداشته‌اند می‌توانند به عنوان شخص ثالث اعتراض کنند.»

با استفاده از ماده ۲۹۹ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی تصمیم دادگاه اگر راجع به ماهیت دعوی و قاطع آن باشد دعوی را ختم کرده از دادگاه خارج کند، حکم والا قرار است. بنابراین قرار به تصمیمی اطلاق می‌شود که دادگاه بدون ورود در ماهیت دعوی صادر می‌کند و آن بر دو قسم است:

یکی قرارهای اعدادی که از مقدمات رسیدگی و صدور حکم در ماهیت دعوی است و دیگری قرارهای نهایی که دعوی را ختم کرده از محکمه خارج می‌کند.

برای آنکه شخص ثالث حق اعتراض پیدا کند، قطعاً باید حکم یا قرار از محاکم دادگستری صادر شده باشد. تصمیماتی که اطلاق حکم و قرار بر آنها نشود قابل اعتراض از طرف اشخاص ثالث نمی‌باشد و البته قرار قابل اعتراض ثالث قرار است که برای اصحاب دعوی مستقلاً قابل تجدید نظر و فرجام باشد مانند قرار سقوط دعوی والا قرار امر به کارشناس یا قرار رسیدگی به اصالت مستند، که اعدادی است قابل اعتراض

اشخاص ثالث نمی‌باشد.

روانشاد شیخ محمد عبده با تمسک به ماده ۳۱۰ قانون اصول محاکمات که مشابه ۴۱۸ فعلی قانون آ.د.م بوده است و با استفاده از اطلاق عبارت ماده که هرگونه حکم و قرار را قابل اعتراض اعلام کرده، اعتراض به قرارهای اعدادی از قبیل قرار ارجاع به کارشناس را از طرف شخص ثالث جایز دانسته است.*

در حالی که شرط اساسی حق اعتراض بر حکم یا قرار امکان توجه ضرر از حکم یا قرار به معترض ثالث است و قرارهای اعدادی مادام که به صدور حکم و تصمیم نهایی منتهی نشده هیچ‌گونه خللی به حقوق ثالث و حق اصحاب دعوی وارد نمی‌آورد و در چنین موردی هنوز کار محاکمه خاتمه نیافته و کسانی که محاکمه را به زیان خود بدانند می‌توانند به عنوان شخص ثالث چه در مرحله نخستین و چه در مرحله پژوهشی وارد دعوی شوند.

نتیجتاً کلیه قرارهای نهایی قابل اعتراض ثالث هستند. احکام داورى نیز قابل اعتراض می‌باشند زیرا به موجب ماده ۴۹۵ قانون دادرسی مدنی رای داور فقط درباره طرفین دعوی و اشخاصی که دخالت و شرکت در تعیین داور داشته‌اند و قائم‌مقام آنان معتبر است و نسبت به اشخاص خارج تأثیری نخواهد داشت و به دلالت ماده ۴۱۸... نسبت به حکم داور نیز کسانی که خود یا نماینده آنها در تعیین داور شرکت نداشته‌اند می‌توانند به عنوان شخص ثالث اعتراض کنند.

با در نظر گرفتن مطالب فوق می‌توان گفت که قاعده کلی در شناسایی آرای قابل اعتراض و اثر آنها بیان شده است و با بکار بستن آن به خوبی می‌توان قضایای مورد نزاع را حل کرد ولی چون در بعضی موارد احکام مربوط به احوال شخصیه و مالکیت و بطلان شرکت‌ها علمای حقوق عمومی تمایل به قبول اعتبار مطلق برای حکم شده‌اند و در عین حال آیین دادرسی خاص و استثنایی بعضی امور (مانند حکم توقف) ایجاد می‌کند که رأی دادگاه در برابر تمام مردم معتبر باشد، بعلاوه نسبت به قابل اعتراض بودن پاره‌ای تصمیمات قضایی مانند دستور موقت و دادنامه‌های اعتراض ثبتي و امثال آنها

اختلاف نظر موجود است و با مطالعه این موارد حدود اعمال قاعده روشتر خواهد شد علیهذا قسمتی از بحث را به بررسی آرای مزبور اختصاص می‌دهیم:

آرای مربوط به احوال شخصیه:

نسبیت اعتبار قضیه محکوم‌بها، در مورد آرای راجع به احوال شخصیه نتایج عملی بسیار دارد و همین اشکال موجب شده است که از قرن‌های گذشته علما به فکر چاره‌جویی افتند و هر یک به طرزى اعتبار مطلق این گونه احکام را توجیه کنند.

آثار عملی این بحث بسیار مهم و در عین حال جالب است. زیرا از طرفی وضع اشخاص باید در اجتماع ثبات و دوام داشته باشد و تکلیف کسانی که مایل به معامله با آنها هستند قطعاً روشن گردد، و از طرف دیگر تجاوز اثر حکم به اشخاص ثالث نه تنها حقوق آنان را دستخوش تمایلات طرفین دعوی قرار می‌دهد، بلکه با متن قوانین موضوعه نیز مخالف است. تعارض این دو مصلحت اساسی و کوششی که علما در راه جمع بین آنها کرده‌اند یکی از مباحث پیچیده و مهم آیین دادرسی مدنی را بوجود آورده است از این رو ذیلاً اعتبار آرای اعلامی (Declaratifs) و آرای (Constitutifs) جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱. آرای موجد حق (بوجود آورنده وضع مدنی):

آرای موجد حق تصمیماتی است که وضع خاصی را برای افراد بوجود می‌آورد یا وضع مدنی موجود را از بین می‌برد مانند حکم حجر. در فرانسه عقیده عموم بر آن است که اعتبار احکام موجد حق محدود به اصحاب دعوی نیست و به خصوص در مورد وضع مدنی، اشخاص ثالث نیز ناگزیر به تبعیت از آنها هستند. منتهی به نظر مولن و سایر مؤلفین قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم آرای که وضع مدنی تازه بوجود می‌آورد، در برابر اشخاص ثالث نیز از اعتبار قضیه محکوم‌بها به طور کامل بهره‌مند است، و اینان نمی‌توانند از راه اعتراض ثالث به رأی حمله کنند. ولی کم‌کم عقاید علما و رویه قضایی تعدیل شد و در سال‌های اخیر متمایل بر آن شده‌اند که هر چند این گونه آرا در برابر همه قابل استناد است ولی اشخاص ثالثی که از مفاد رأی زبان می‌بینند می‌توانند بر آن اعتراض کنند. به طور خلاصه، راه اعتراض ثالث در احکام مربوط به حجر و طلاق و سلب اقتدار پدری و امثال اینها مسدود نیست و اعتبار حکم همیشه در برابر ثالث محدود و موقتی

است.

۲. آرای اعلامی:

مقصود از آرای اعلامی آن دسته از تصمیمات دادگاه است که وجود یا عدم وجود یک وضع مدنی را برای متداعیین اعلام می‌کند. نظیر حکم مربوط به صحت یا بطلان نکاح و یا طلاق که سابقاً واقع شده و یا رابطه پدر و فرزندی و... امثال اینها نتایج عملی نسبت اعتبار امر مختوم در مورد احوال شخصیه، از قدیم مؤلفین را برآن داشته است که به وسایل گوناگون از این نتایج بگریزند و اصل نسبی بودن احکام را به موارد مالی قرار داده‌ها اختصاص دهند.

بدون شک وضع مدنی هر شخص باید بطور ثابت در اجتماع مشخص باشد، و در روابط او با سایر اعضای جامعه قاعده معین و ثابتی اجرا گردد. اگر اثر حکم در حالات مدنی نیز محدود به اصحاب دعوی باشد، بسیار اتفاق می‌افتد که فردی در دعاوی مختلف دارای حالات مدنی مغایر شناخته شود و مثلاً در بعضی روابط خود فرزند مشروع پدر، و در بعضی دیگر متولد از زنا باشد، یا گاهی در علقه زوجیت با مردی و گاه دیگر، زوجه مشروع مرد دیگر به حساب آید.

تصمیمات راجع به امور حسبی:

تصمیم دادگاه در امور حسبی، اصولاً از اعتبار قضیه محکوم‌بها استفاده نمی‌کند زیرا در امور حسبی هیچ‌گاه دعوایی وجود ندارد تا بتوان گفت دادرس برای فصل آن حکم کرده است. و به همین جهت هم تصمیم دادگاه تنها شکل و صورت حکم را دارد و از نظر ماهوی به اعمال اداری دولت شبیه‌تر است. غرض دادرسی اینگونه امور، حفظ منافع عمومی و سرپرستی از اموال بدون صاحب است و در این گونه اعمال نباید از حاکمیت امر مختوم بهره‌مند شود.

با وجود این تصمیمات امور حسبی را به لحاظ اعتبار آن به دو دسته اصلی می‌توان تقسیم کرد:

الف) تصمیمات قطعی: به موجب ماده ۲۷ قانون امور حسبی: «تصمیم دادگاه در امور حسبی قابل پژوهش و فرجام نیست جز آنچه در قانون تصریح شده باشد.»

قابلیت پژوهش و فرجام در امور حسبی خلاف قاعده است و اصولاً رای دادگاه که در این مورد «تصمیم» نامیده می‌شود قطعی است. در این گونه امور مانند گواهی حصر وراثت و قرار مهر و موم و تحریر ترکه و تعیین قیم و امین، همیشه دادگاه می‌تواند با عدول از رأی سابق خطای تصمیم خود را جبران کند. ماده ۴۰ امور حسبی در تأیید این اصل می‌گوید: «هرگاه دادگاه رأسأ یا بر حسب تذکر به خطای تصمیم خود برخورد در صورتی که آن تصمیم قابل پژوهش نباشد می‌تواند آن را تغییر دهد.»

مقصود از خطای مذکور در ماده ۴۰ تنها تخلف دادرس از قوانین موضوعه و یا تقصیر در اجتهاد و کشف واقع نیست بلکه هر گاه پس از گرفتن تصمیم دلایلی به دست آید که نادرستی آن را مدلل کند او مکلف به جبران آن است هرچند که در این کار مرتکب هیچ تقصیری نشده باشد به عبارت دیگر ماده ۴۰ ناظر به خطای تصمیم است نه تقصیر و اشتباه از دادرس.

ب) آرای قابل تجدید نظر: در قانون امور حسبی، بر تصمیمات قابل پژوهش اطلاق حکم شده است. تغییر اصطلاح قانون در ابتدا این تصور را بوجود آورده است که تصمیمات پژوهش‌پذیر از اعتبار قضیه محکوم‌بها برخوردار است ولی دقت در موارد قانون امور حسبی نشان می‌دهد که این تصور را باید تا حدودی تعدیل کرد. احکام قابل پژوهش در امور حسبی با استفاده از ماده ۶۶ عبارت است از: ۱. حکم حجر و رفع آن ۲. حکم موت فرضی ۳. حکم تقسیم ترکه ۴. رد دادخواست حصر وراثت ۵. احکامی که فصل خصومت کند.

حکم حجر و رفع آن با استفاده از ماده ۷۲ قانون امور حسبی اگر بدون وقوع نزاع صادر شود اعتبار امر مختوم را ندارد زیرا موضوع حجر با عامل زمان ارتباط دارد و هر لحظه امکان تغییر حالت اشخاص می‌رود و بالتجیه احراز حجر در زمان معین با حکمی که در زمان دیگر آن را رد کرده است تعارض ندارد.

حکم موت فرضی نیز با توجه به ماده ۱۶۱ قانون امور حسبی و طبع کار و مفاد رای به نحوی نیست که قاطع باشد. لکن تفاوتی که احکام صادره در این دو فرض دارد این است که دادگاه نمی‌تواند به استناد اشتباه در صدور رأی آن را تغییر دهد (مفهوم مخالف ماده ۴۰) بنابراین تصمیمات مذکور از حاکمیت امر مختوم به معنی خاص آن استفاده

نمی‌کند. در مورد حکم تقسیم ترکه از مفاد ماده ۳۲۴ قانون امور حسبی که تصمیمات مزبور را حکم شناخته و از تاریخ ابلاغ در حدود قوانین قابل اعتراض و پژوهش و فرجام اعلام داشته ظاهراً چنین برمی‌آید که حکم تقسیم کاملاً نظیر آرای ترفعی است و از اعتبار قضیه محکوم‌بها به طور کامل بهره‌مند است.

با استفاده از شق ۶ ماده ۸۴ قانون آیین دادرسی مدنی می‌توان گفت هرگاه بر درخواست تقسیم بتوان عنوان دعوی داده، حکمی که آن دعوی را فصل می‌کند از اعتبار امر مختوم بهره‌مند است و در سایر موارد چون دلیل خاصی بر وجود این اعتبار نداریم تصمیم قابل ابطال است. به عبارت دیگر اگر تقسیم به تراضی انجام شود و دادگاه نقش مشاور و سرپرست شرکا را ایفا کند، هر یک از شرکا می‌تواند تقاضای ابطال آن را به سبب تخلف از قانون بخواهد و برعکس اگر در خواست افزایش به صورت دعوی مطرح شود و دادگاه با صدور رای اختلاف شرکا را در باب اصل تقسیم یا نحوه آن حل کند رای محکمه از اعتبار امر مختوم استفاده می‌کند و قابل ابطال نیست.

رد دادخواست حصر وراثت به موجب ماده ۳۶۶ قانون امور حسبی قابل پژوهش و فرجام است و بنابراین در صورت قطعیت دیگر دادگاه حق تغییر آن را ندارد و از متقاضی سابق درخواست تصدیق پذیرفته نخواهد شد. ولی به موجب مستفاد از مواد ۳۷۰ قانون امور حسبی و ماده ۵۰ قانون تصدیق انحصار وراثت، محکوم‌علیه می‌تواند برای مطالبه سهم‌الارث خود به دادگاه صالح مراجعه کند و به عنوان مقدمه دعوی وراثت خویش را اثبات کند.

احکامی که فصل خصومت می‌کند نظیر حکمی که بعد از اعتراض به حصر وراثت صادر می‌شود و حکم عزل وصی و قیم و امین به اعتبار ترفعی بودن آنها در واقع جزء امور حسبی نیست و حکم دادگاه از اعتبار قضیه محکوم بها استفاده می‌کند. با در نظر گرفتن مراتب فوق می‌توان گفت که تصمیمات دادگاه در امور حسبی اصولاً از اعتبار قضیه محکوم بها استفاده نمی‌کند با وجود این، از نظر تشخیص اثر آرا نسبت به اشخاص ثالث و اجباری بودن اعتراض، بررسی آثار این تصمیمات ضرورت دارد و به عبارت دیگر در بعضی موارد با آنکه قضیه به صورت ترافع و منازعه در می‌آید، آیین دادرسی آن تابع قواعد امور حسبی است: یعنی دادرسی می‌تواند هرگونه تحقیقی را که لازم می‌داند

انجام دهد و در تمام جریان دعوی از طرفین دلیل بپذیرد. پس همیشه این مسأله مطرح می شود که با وجود اختیارات وسیع آیا باز هم می توان ادعا کرد که رای دادرسی جنبه نسبی دارد، و در برابر اشخاص ثالث قابل استناد نیست؟

اثر تصمیمات مربوط به امور حسبی نسبت به اشخاص ثالث:

وظیفه دادرسی در امور حسبی، با صلاحیت و اختیارات او در دعاوی تفاوت فاحش دارد. در موارد عادی، تکلیف دادگاه عبارت از فصل خصومت بین اصحاب دعوی با توجه به دلایل تقدیم شده و درخواست آنان است. در امور حسبی، گاهی محکمه به صرف اعلام دادستان مکلف به رسیدگی می شود و در جریان کار نیز به دلایلی که اشخاص ذینفع تقدیم کرده اند اکتفا نمی کند و هر اقدامی را که برای احراز واقع لازم بدانند معمول می دارد. (ماده ۱۴ قانون امور حسبی)

موارد مداخله اصلی دادستان در حقوق ما نسبت به دعاوی تقریباً ازین رفته و حال آنکه در امور حسبی، دادستان به نمایندگی جامعه و به عنوان مأمور حفظ حقوق عمومی، در بسیاری از موضوعات به عنوان تقاضا کننده یا مدعی اصلی شرکت می کند و می تواند از حکمی که به نظر او ناصواب می رسد درخواست پژوهش و فرجام کند (مواد ۵۹ و ۶۶ و ۱۳۰ و ۳۶۷ و ۳۶۸ ق.ا.ج) به این جهات می توان ادعا کرد که همه مردم لاقابل به طور غیرمستقیم در دادرسی حسبی شرکت و نظارت دارند. پس حقیقت موجود در این گونه تصمیمات نسبی نیست و طبیعت حکم اقتضا می کند که در برابر اشخاص ثالث نیز قابل استناد باشد. از طرف دیگر حالات شخصی مذکور در این قانون نیز از اموری است که اختصاص به روابط خصوصی افراد ندارد و وضع موقعیتی است که قانون برای تنظیم روابط حقوقی مردم ایجاد کرده است بنابراین احوال شخصیه به این اعتبار جنبه نسبی ندارد یعنی نمی توان تصور کرد کسی در برابر شخص معینی محجور و در مقابل دیگری رشید باشد یا غایبی در بعضی موارد مرده و در بعضی دیگر زنده شود.

از مجموع این مطالب ممکن است چنین استنباط شود که برای آرای نظیر حجر و موت فرضی و عزل قیم باید قائل به اعتبار مطلق شد و اعتراض اشخاص ثالث را نپذیرفت ولی این استنباط با ماده ۴۴ قانون امور حسبی منافات دارد. به موجب این ماده «کسانی که تصمیمات دادگاهها را در امور حسبی برای خود مضر بدانند می توانند بر آن

اعتراض نمایند. خواه تصمیم از دادگاه نخست صادر شده باشد یا از دادگاه پژوهش و حکمی که در نتیجه اعتراض صادر می شود قابل پژوهش و فرجام است.»
 از رأی شماره ۸۰ دیوان عمومی کشور که به موجب قانون وحدت رویه قضایی صادر شده و در موارد مشابه به منزله قانون است، اختصاص ماده ۴۴ به اعتراض ثالث استنباط می شود. متن رأی به این عبارت است: «چون به موجب ماده ۲۷ قانون امور حسبی، تصمیم دادگاه وقتی قابل فرجام است که در قانون تصریح شده باشد و در مورد تصمیم دادگاه راجع به حجر در قانون تصریح به حق فرجام نشده است، و مستنبط از ماده ۴۴ قانون مزبور هم، که حق فرجام در آن تصریح گردیده، ناظر به مورد است که شخص ثالث بر تصمیم دادگاه اعتراض کرده باشد بنابراین احکام مربوط به حجر برای اشخاص ذینفع که طبق ماده ۱۵ قانون مذکور در جریان رسیدگی دخالت داشته و عنوان شخص ثالث نداشته اند قابل فرجام نمی باشد.»*

بنابراین در پاسخ مسایل گذشته باید گفت:

الف) تصمیمات دادگاه در امور حسبی، در برابر اشخاص ثالث نیز قابل استناد است و تا زمانی که خلاف آن ثابت نشده است هیچ کس نمی تواند به بهانه نسبی بودن اثر احکام و یا مفاد شق ۶ ماده ۸۴ آن را معتبر نداند.
 ب) در برابر تصمیماتی که بر طبق مقررات قانون امور حسبی گرفته می شود، اعتراض ثالث پذیرفته است، خواه این تصمیم به صورت حکم در امور ترافعی در آید، و خواه به شکل تصمیم صادره امور حسبی باشد.

۴) تصمیمات مربوط به بطلان و انحلال شرکتها:

تخلف از مقررات مربوط به تشکیل و اداره شرکتها به موجب مقررات قانون تجارت غالباً می تواند مستند ابطال واقع شود حال باید دید احکامی که در این باره صادر می شود تا چه حد نفوذ دارد؟ آیا اعتبار آن محدود به اصحاب دعوی است و یا اشخاص ثالث نیز ملزم به پیروی از نتایج آن هستند و در عین حال آیا اعتبار حکم بطلان و انحلال دسته

* - ضمیمه مجموعه اصول محاکمات حقوقی کمانگر تا آخر آذر ماه ۳۸ ص ۱ ردیف ۲ استاد کاتوزیان اعتبار محکوم بها ص ۹۰ تا ۹۶ و ۱۹۱ تا ۱۹۴.

نخست از نفوذ و اعتبار بیشتری برخوردار است؟

برای اثبات نسبی بودن اعتبار احکام راجع به بطلان و انحلال شرکت و امکان اعتراض ثالث نسبت به آنها، ممکن است استدلال شود که، در شق ۶ ماده ۸۴ قانون آیین دادرسی مدنی هیچ استثنایی وجود ندارد، و دادگاه در صورتی می تواند از استماع تقاضا خودداری کند که اثبات شود دعوی سابقاً بین همان اشخاص به صدور حکم قطعی منتهی شده است. عدالت نیز اقتضا دارد که اثر حکم محدود به اصحاب دعوی باشد. اگر قبول کنیم که رای نتیجه و محصول اقدامات طرفین است، اثر آن نیز فقط باید دامن گیر خود آنان شود. چگونه می توان تصور کرد که شخصی در دادرسی شرکت نکند و اجازه دفاع و اقامه دلیل به او داده نشود و در عین حال نیز مشمول آثار حکم شود؟ در مقابل مهم ترین دلیلی که برای اثبات مطلق بودن اعتبار رای اقامه می شود، لزوم جلوگیری از صدور احکام متعارض است، در حالی که قانونگذار درباره شرکت ها نتیجه این وضع را پیش بینی کرده است. موافق مواد ۸۲ و ۱۰۰ و ۱۹۸ قانون تجارت در صورتی که حکم بطلان شرکتی صادر شود شرکا نمی توانند در مقابل اشخاص خارج به این بطلان استناد کنند. بنابراین شرکت باید در روابط بین شرکا باطل فرض شود و نسبت به معاملات آنها با خارجیان معتبر دانسته شود. در واقع برای جلوگیری از تقلب و تبانی اصحاب دعوی و به منظور حفظ حقوق اشخاص ثالث، قانونگذار معایب ناشی از نسبییت رای را همه جا تحمل کرده و در مقام ضرر مهم تر قبول زیان کمتر را نادیده گرفته است. اگر اعتبار حکم بطلان شرکت ها مطلق باشد همیشه احتمال می رود که دو نفر با تبانی هم حکم بطلان شرکتی را بگیرند و سرمایه و حقوق سایرین را دچار مخاطره سازند.

برعکس در انتقاد از این دلایل می توان گفت نسبی بودن اعتبار حکم بطلان در عمل نتایج زیان بار به بار خواهد آورد. مثلاً پس از صدور حکم نیز، شرکت باید به عملیات خود ادامه دهد و در برابر اشخاص ثالث موجود فرض شود. همچنین اگر شرکت انحلال شود، عملیات تصفیه تنها در باره کسی مؤثر است که حکم انحلال را تقاضا کرده است و هیچ مانعی ندارد که تصفیه دیگری به وسیله سایر اشخاص و در عرض تصفیه نخست جریان یابد و معلوم نیست تکلیف سرمایه شرکت و معاملاتی که در جریان تصفیه

ضرورت دارد چیست؟

منظور از وضع مواد ۸۲ و ۱۰۰ و ۱۹۸ قانون تجارت این نبوده است که شرکت در برابر عده‌ای باطل و نسبت به دیگران صحیح باشد بلکه قانونگذار خواسته است که از سوءاستفاده شرکا جلوگیری کند و ترتیبی پیش گیرد که آنان نتوانند بطلان شرکت را دستاویز فرار از اجرای تعهدات خویش سازند. بنابراین حمایت از حقوق شرکا و رفع اشکالات مزبور ایجاب می‌کند که اعتبار حکم بطلان شرکت مطلق فرض شود. لذا برای پایان دادن به این بحث، می‌توان گفت: اعتبار قضیه محکوم‌بها یک مفهوم نسبی است و به بهانه رعایت عدالت و یا جلوگیری از اشکال‌های عملی نمی‌توان اشخاص ثالث را به اطاعت از حکم ناگزیر ساخت. و در عین حال حکم بطلان و انحلال شرکت شباهت تامی به حکم موت فرضی و حجر دارد و آثار آن به حکم عقل نمی‌تواند محدود به روابط خصوصی افراد باشد. در این گونه دادرسی‌ها موضوع رسیدگی این است که آیا شرایط لازم برای بوجود آمدن یا از بین رفتن شخصیت محقق شده است یا نه؟ بنابراین با صدور حکم بطلان شرکت دادگاه اعلام می‌کند که چنین شخصیتی وجود ندارد، و هیچ کس نمی‌تواند با آن رابطه حقوقی برقرار سازد. مفاد حکم ناظر به روابط خصوصی اصحاب دعوی نیست و به همین جهت با تغییر آنها نمی‌توان ادعا کرد که دعوی دیگر در جریان است.

باید گفت که آثار حکم دامنگیر همه می‌شود و اگر در دادرسی دیگری حکم بر صحت شرکت صادر شود اجتماع با دو معارض رو به رو خواهد شد و برای احتراز از این نتیجه، بایستی رای بطلان در برابر تمام مردم قابل استناد باشد و در عین حال اشخاص ثالث نیز بتوانند به وسیله اعتراض حقوق خویش را حفظ کنند. با این ترتیب هم قاعده نسبیت امر مختوم مصون می‌ماند و هم بسیاری از اشکالات عملی قضیه از بین می‌رود.

در مورد رد دعوی بطلان نیز معقول نیست که نتایج مسامحه و یا بی‌اطلاعی شخصی دامنگیر تمام اشخاص شود. ممکن است مدعی بطلان به علت بی‌اطلاعی از مقررات و یا عدم دسترسی به دلایل کافی شکست بخورد و این کمال بی‌عدالتی است که در اثر این

شکست دیگران نیز از حق اقامه دعوی محروم شوند.*

۵) حکم ورشکستگی:

مشهور است که حکم ورشکستگی در برابر تمام مردم قابل استناد است و به طور موقت از اعتبار مطلق استفاده می‌کند. البته در قوانین نص صریحی در این مورد وجود ندارد ولی از آثاری که قانون تجارت برای حکم توقف شناخته است و از آیین دادرسی مخصوص دعوی ورشکستگی به خوبی اعتبار خاص این احکام استنباط می‌شود. به موجب ماده ۴۱۹ قانون تجارت: «از تاریخ حکم ورشکستگی هر کس نسبت به تاجر ورشکسته دعوی اعم از منقول یا غیر منقول داشته باشد، باید بر مدیر تصفیه اقامه یا به طرفیت او اقامه کند کلیه اقدامات اجرایی نیز مشمول همین دستور خواهد بود.»

و مطابق ماده ۴۲۱: «همین که حکم ورشکستگی صادر شد قروض موجد با رعایت تخفیفات مقتضیه نسبت به مدت به قروض حال مبدل می‌شود.» پس تمام طلبکاران و کسانی که با ورشکسته رابطه حقوقی داشته‌اند می‌توانند از مزایای حکم توقف استفاده کنند و در مقابل موظفند که مفاد آن را محترم شمارند و دعوی خود را بر مدیر تصفیه اقامه کنند.

همچنین از مواد ۴۲۲ و ۴۲۳ و ۴۲۴ به بعد قانون تجارت به آسانی برمی‌آید که اثرات حکم توقف محدود به اصحاب دعوی نیست، و نتایج آن دامنگیر کلیه افراد می‌شود و هیچ کس نمی‌تواند به بهانه نسبی بودن اثر احکام از اجرای مفاد آن خودداری کند.**

به همین جهت در قانون تجارت ترتیبی داده شده است که اولاً حکم ورشکستگی به اطلاع عموم برسد و ثانیاً کلیه اشخاص ذینفع بتوانند در دادرسی شرکت کنند. لکن در مورد حکم ورشکستگی نیز حق اعتراض ثالث بعد از اعلان حکم محفوظ است و فقط از این جهت که محدود بودن مدت اعتراض حقوق طلبکاران را همیشه متزلزل ندهد

* - اعتبار قضیه محکوم بها ص ۲۰۵ تا ۲۰۱.

** - لیون کان و رونول، حقوق تجارت فرانسه ج ۷ چاپ پنجم شماره ۱۱۱ ص ۱۴۵ - مرحوم دکتر عبدالحمید اعظمی زنگنه حقوق تجارت ایران ص ۳۳۵.

می‌دارد در ماده ۵۳۷ قانون تجارت مدت اعتراض برای کسانی که مقیم ایران هستند به مدت یک ماه و نسبت به کسانی که در خارجه اقامت دارند به مدت دو ماه از تاریخ اعلان حکم ورشکستگی در جراید محدود شده است.

از اعتبار مطلق حکم و وابسته نبودن آثار آن به اصحاب دعوی نتیجه می‌شود که لااقل بعد از صدور حکم، انصراف خواهان از اقامه دعوی تأثیری در اجرای مقررات ورشکستگی ندارد و دادگاه نمی‌تواند با این استناد که مدعی از دعوی فوق صرف نظر کرده است از تعقیب امر خودداری کند.*

۶) دستور موقت (دستور فوری):

آیا دستور موقت (دستور فوری) قابل اعتراض ثالث است؟
با توجه به تعریفی که از حکم و قرار به عمل آمده و نظر به اینکه دستور موقت بدون ورود در اصل دعوی صرفاً در مواردی که محتاج به تعیین تکلیف فوری است صادر می‌گردد و یا مستفاد از ماده ۳۲۵ قانون آیین دادرسی مدنی که مقرر می‌دارد «لکن متقاضی می‌تواند ضمن تقاضای تجدید نظر نسبت به آن اعتراض و درخواست رسیدگی کند» می‌توان نتیجه گرفت که دستور موقت از جمله آرای موضوع ماده ۴۱۸ قانون آیین دادرسی مدنی است و با اجتماع سایر شرایط لازم درخور اعتراض ثالث می‌باشد. لیکن در ایران رویه قضایی روشنی در این مورد نداریم و دادگاه‌ها عملاً در پذیرش اعتراض ثالث نسبت به این تصمیمات انعطاف به خرج نمی‌دهند. در فرانسه نیز تا سال ۱۹۵۰ رویه قضایی معتقد به عدم پذیرش اعتراض ثالث به دستور موقت بود و عقیده داشت که چون دستور فوری تصمیمی موقتی است و باید به جهت فوریت امر به سرعت اجرا گردد و در عین حال از این دستورها لطمه‌ای به موضوع دعوی وارد نمی‌شود قابل اعتراض از طرف اشخاص ثالث نیست.

با وجود این گارسونه یکی از حقوقدانان معروف فرانسه در جلد هشتم کتاب خود این قبیل دستورها را قابل اعتراض می‌داند و چنین می‌نویسد:***

* - اعتبار قضیه محکوم بها ص ۲۰۷.

** - گارسونه جلد هشتم - ص ۴۴۶.

«هر چند به موجب قانون این دستورها از لحاظ جنبه موقتی و فوری که دارند غیر قابل اعتراض تلقی شده‌اند ولی با وجود این در برابر آنها می‌توان به طریق عادی شکایت یعنی استیناف و یا طرق فوق‌العاده شکایت از احکام (به جز اعاده دادرسی و فرجام) متوسل شد و به این ترتیب تصمیم دادگاه راجع به قبول در خواست دستور موقت یا رد آن و یا تصمیم دادگاه دایر به اخذ تصمیم در مورد توأم شدن در خواست دستور موقت با دعوی اصلی و اخذ تصمیم یک جا نسبت به آن قابل اعتراض ثالث است. به همین اعتبار دیوان کشور فرانسه از سال ۱۹۵۰ تغییر عقیده داد و اعتراض ثالث نسبت به دستورهای فوری را تجویز کرد و دادگاه‌های تالی احکامی مبنی بر قبول اعتراض ثالث نسبت به دستور فوری صادر کردند.

(۷) آیا حکم قطعی کیفری در دادگاه مدنی قابل اعتراض است یا خیر؟

اگر حکم قطعی کیفری مستند دعوی در دادگاه مدنی قرار گیرد آیا بر آن حکم می‌توان اعتراض کرد و یا مفاد حکم کیفری در دادرسی مدنی قابل مناقشه هست یا آنکه دادگاه مدنی ملزم به ترتیب اثر دادن به آن است؟ بدون شک حکم کیفری که به عنوان دلیل مستند دعوی مدنی می‌شود و یا خوانده برای رد و دفاع از دعوی خواهان به دادنامه کیفری استناد می‌کند چنین حکمی به هر صورت قابل اعتراض اصلی یا طاری نمی‌باشد.* زیرا احکام و قرارهای قطعی محاکم جزایی در نزد دادگاه‌های حقوق حاکمیت مطلق قضیه محکوم‌به را دارد و مندرجات آنها (تا حدودی که مفاد حکم ناظر بر آن است) معتبر می‌باشد و دادگاه مدنی صلاحیت تشکیک در مفاد حکم کیفری و رسیدگی به صحت و سقم آن را ندارد. دادگاه عالی انتظامی قضاات در رأی شماره ۳۶۷۴ خود که به سال ۱۳۲۳ صادر شده در توجیه این معنی چنین اظهار نظر کرده است: «حکم جزایی در دادگاه مدنی نافذ و معتبر است و قانوناً به محاکم حقوقی اجازه داده نشده است که مرتجلاً یا به سبب اعتراض مدعی علیه حکم جزایی را مورد خدشه و مناقشه قرار دهد.»

* - طرق فوق‌العاده رسیدگی مدنی - کشاورز صدر ص ۷۳.

۸) آیا دادنامه‌های اعتراض ثبتی قابل اعتراض شخص ثالث است؟

موارد تقاضای ثبت به یکی از دو صورت زیر ممکن است مورد دادرسی واقع شود یکی طبق ماده ۱۶ و دیگری به موجب ماده ۱۷ قانون ثبت. در مورد اول دادرسی پس از انتشار آگهی ثبتی شروع می‌شود و در مورد دوم (ماده ۱۷) قبل از تقاضای ثبت و نشر آگهی موضوع تحت رسیدگی قضایی بوده است. در هر دو قسمت چنانچه طبق مقررات مندرجه در موارد بالا عمل شده و دادرسی منتهی به صدور دادنامه قطعی شده باشد تجدید دادرسی تحت عنوان اعتراض ثالث طبق ماده ۴۱۷ ق.آ.د.م فقط در صورتی و موجه است که خلل و زیانی که برای شخص ثالث فرض شده ناشی از صدور دادنامه باشد نه از تقاضای ثبت، چه جبران و رفع خلل و زیان ناشیه از تقاضای ثبت از طریق اعتراض در جریان آگهی‌های نوبتی و طرح دعوی از مجرای مزبور تأمین و تضمین شده است. چنانچه مدعی حق ظرف مدت نود روز مندرج در ماده ۱۶ اقدام به اعتراض و طرح دعوی طبق مقررات نکرده باشد دیگر به عنوان آن که صدور دادنامه موجب خلل به حق او شده است طرح اعتراض موجه نیست و حق اعتراض او با مدت قانونی ساقط شده است برعکس چنانچه خلل و زیان وارده بر شخص ثالث ناشی از صدور دادنامه باشد، چون در موقع تقاضای ثبت و از آگهی ثبتی خلل و زیانی برای چنین شخصی حادث نشده تا مکلف باشد طبق ماده ۱۶ اعتراض نماید و صرفاً صدور دادنامه موجب خلل و ضرر شده است. علیهذا شخص مزبور حق اعتراض طبق ماده ۴۱۷ قانون ق.آ.د.م را خواهد داشت مثلاً در صورتی که متقاضی ثبت محکوم شود، ناقل به او که ضامن فساد و درک معامله است در صورتی که به دادرسی جلب نشده یا به عنوان دیگری در دادرسی مبنای دادنامه وارد نشده باشد حق اعتراض خواهد داشت و اعتراض چنین شخصی را نمی‌توان به علت آن که در موقع قانونی اعتراض نکرده قابل رد دانست چه تقاضای ثبت متقاضی زیانی به حق چنین شخصی وارد نیاورده است تا به وسیله اعتراض در مدت قانونی نسبت به وضع آن اقدام نماید و حتی در آن موقع حتی از برای شخصی نسبت به مورد تقاضای ثبت موجود نبوده تا فرض خلل آن بشود بلکه دادرسی که بر اثر اعتراض بر ثبت متقاضی پیش آمده است حق مداخله برای چنین شخصی

ایجاد کرده و چون در موقع رسیدگی مداخله نداشته این حق از برایش محفوظ است. در غیر این صورت حق اعتراض موضوع ماده ۶ قانون ثبت فلسفه وجودی و قانونی خود را از دست خواهد داد. همچنین آراییی که در مقام اعتراض به رأی کمیسیون‌های مواد ۱۴۷ و ۱۴۸ اصلاحی ثبت از دادگاه‌ها صادر می‌شود با حصول شرایط قانونی قابل اعتراض ثالث است.

در خاتمه این بحث لازم به توضیح است که وحدت موضوع دعوا شرط اعتراض ثالث نیست چنانچه حکم تمیزی شماره ۱۲۰۱ مورخ ۳۱۷/۰۵/۲۵ مقرر داشته است «ملاک اعتراض ثالث یا ورود او در دعوی تضرر از حکم است و وحدت موضوع دعوی در آن شرط نیست. بنابراین شخص ثالث می‌تواند نسبت به حکمی که در مورد متداعیین اصلی اختصاص به منافع عینی داشته به عنوان مالکیت عین و استحقاق منافع اعتراض کند.

موعد اعتراض ثالث

قانون آیین دادرسی مدنی اعتراض را محدود به مدت معینی نکرده است و علت آن هم عدم امکان ابلاغ دادنامه به شخص ثالث است چه اگر قانون برای اعتراض ثالث موعد معین می‌کرد لازم می‌آمد مبدأ آن به وسیله ابلاغ حکم تعیین و محسوب شود. اشخاص ثالث معلوم و مشخص نیستند تا ابلاغ به آنان ممکن و عملی باشد نتیجتاً مطابق قانون آیین دادرسی اعتراض تا روز اجرای حکم معترض علیه مطلقاً تجویز شده است. بعد از اجرای حکم معترض علیه نیز اعتراض ثالث ممکن است مشروط بر اینکه حقوقی که اساس و مأخذ اعتراض است به جهتی از جهات قانونی ساقط نشده باشد. یکی از جهات مرور زمان است. پس در ایران مادام که حق ساقط نشده اعتراض امکان‌پذیر است.

در فرانسه برای اعتراض شخص ثالث موعدی پیش‌بینی نشده و حق اعتراض تابع مرور زمان سی ساله احکام است و این مدت از زمانی شروع می‌شود که حکم قطعی

صادر شده است،* لکن در باره موارد استثنایی موعده اعتراض کوتاه‌تر است. بدین توضیح که مورد اعتراض در مورد دادنامه‌های مربوط به تقسیم اموال و تغییر رژیم مادی یک سال و در مورد تصفیه اموال پانزده روز است و در خصوص احکام راجع به شرکت‌ها به موجب قانون جدید موعده اعتراض در بعضی موارد یکسال و در برخی دیگر شش ماه است.

۵) دادخواست اعتراض و مرجع آن:

اعتراض ثالث بر دو قسم است: اعتراض اصلی و اعتراض طاری

۱. اعتراض اصلی اعتراضی است که ابتدائاً و بدون مقدمه و دعوی دیگری از طرف شخص ثالث بر حکم یا قرار می‌شود. اعتراض اصلی مانند دعاوی معمولی به وسیله تقدیم دادخواست و با رعایت تشریفات به عمل می‌آید و مقررات مربوط به تقدیم دادخواست و شرایط و ضوابط آن در اعتراض اصلی باید رعایت شود. مرجع رسیدگی به اعتراض اصلی دادگاهی است که حکم یا قرار معترض علیه را صادر کرده است.** اگر حکم یا قرار از دادگاه نخستین صادر گردیده و در نتیجه نخواستن تجدید نظر قطعیت یافته مرجع رسیدگی به اعتراض دادگاه نخستین صادرکننده حکم یا قرار است. اگر حکم یا قرار در نتیجه تجدیدنظرخواهی در مرحله تجدیدنظر مورد رسیدگی واقع شده باشد اعم از آنکه پس از رسیدگی تأیید شده یا فسخ گردیده و حکم یا قرار مجددی صدور یافته باشد در هر حال مرجع رسیدگی به اعتراض دادگاهی خواهد بود که به عنوان تجدیدنظر حکم یا قرار را تأیید یا صادر کرده است. این معنی از قسمت اخیر ماده ۴۲۰ آیین دادرسی مدنی به خوبی مستفاد می‌شود و رای شماره ۱۲۸-۱۵/۰۸/۴۷ هیأت عمومی*** دیوانعالی کشور مؤید آن است. یعنی مرجع اعتراض ثالث بر حکم یا قرار را که به مرحله تجدیدنظر منتهی گردیده دادگاه تجدیدنظر دانسته نه دادگاه نخستین. بعلاوه رأی شماره ۲۳-۱۰/۰۵/۰۶/۱۳۳۶ شعبه سوم دیوانعالی کشور نیز بر همین معنی

* - آقای دکتر مین دفتری در کتاب خود مبدأ این مدت را اطلاع شخص ثالث از حکم مورد اعتراض دانسته‌اند.

** - ماده ۴۲۰ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی انقلاب در امور مدنی.

*** - مجموعه رویه قضایی کیهان صفحه ۲۶ سال ۴۷-۴۸.

حجیت دارد. به موجب رأی مزبور «... رسیدگی به اعتراض ثالث با دادگاه صادرکننده حکم است بنابراین رسیدگی دادگاه شهرستان یا استان به این موضوع در مورد حکمی که از دادگاه شرع صادر شده خلاف قانون است».

۲. اعتراض طاری: اعتراض طاری، برعکس اعتراض یکی از طرفین دعوی است به حکم یا قراری که سابقاً در دادگاهی صادر شده و در جریان دادرسی طرف دیگر برای اثبات مدعای خود آن حکم یا قرار را ابراز کند، به عبارت دیگر بر خلاف اعتراض اصلی که ثالث متضرر بر حکم یا قرار مستقیماً و ابتدائاً طرح دعوی اعتراض می‌کند، اعتراض طاری در ضمن دادرسی و نسبت به حکمی که به عنوان دلیل ابراز شده عنوان می‌شود یعنی تا محاکمه‌ای وجود نداشته باشد و یکی از اصحاب دعوی به دادنامه یا قراری استناد نکند اعتراض طاری صورت نمی‌گیرد. اعتراض طاری مستلزم تقدیم دادخواست نیست و در دادگاهی که حکم یا قرار ابراز می‌شود می‌توان شفاهاً در محضر دادگاه یا کتباً به وسیله لایحه به آن اعتراض کرد و دادگاه مکلف به رسیدگی به اعتراض و تعیین تکلیف آن خواهد بود مگر آن که دادگاهی که حکم یا قرار در آنجا ارایه شده است از حیث درجه پایین‌تر از محکمه‌ای باشد که حکم یا قرار را صادر کرده است در این صورت باید دادخواست با رعایت تشریفات قانونی به دادگاه صادرکننده حکم یا قرار تقدیم شود* به موجب حکم شماره ۶۳۴-۲۸/۰۴/۱۳۲۷ شعبه ششم دیوانعالی کشور** «اظهار اعتراض طاری قانوناً مقید به جلسه اول نیست» و تا قبل از صدور حکم نیز امکان‌پذیر است.

اعتراض طاری ممکن است صریح یا تلویحی باشد:

اعتراض طاری شخص ثالث بر حکم یا قرار، گاهی صریحاً عنوان می‌شود چنانچه حکم یا قراری مورد استناد یکی از طرفین دعوی قرار گیرد طرف مقابل صریحاً اعتراض خود را بر آن اعلام می‌دارد و فسخ آن را درخواست می‌کند. زمانی به صورت تکذیب مالکیت طرفی که حکم یا قراری را دلیل مالکیت خود قرار داده مطرح می‌شود مثلاً معترض اعتراض می‌کند حکم مورد استناد که دلیل مالکیت ارایه کننده قرار داده شده

* - ماده ۴۲۱ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی.

** - مجموعه متین ص ۶۰.

است براساس تبانی صادر گردیده و معتبر نخواهد بود. این نحوه عنوان یک نوع اعتراض طاری تلویحی است که دادگاه را مکلف به رسیدگی نسبت به آن می‌کند. حکم شماره ۹۳۳-۲۹/۴/۱۳۱۸ شعبه سوم دیوان عالی کشور در این خصوص مقرر می‌دارد* «اگر شخص ثالث در ضمن لوائح و در جلسه رسیدگی صدور حکم مبنی بر مالکیت ملک را مستند به تبانی و مواضعه ناقل ملک با خوانده معرفی کند این جمله در معنی اعتراض طاری است که به حکم مزبور شده است.»

مقصود از دادگاه صادر کننده حکم در مواد ۴۲۰ و ۴۲۱ ق.آ.د.م کدام دادگاه است؟
به موجب ماده ۴۲۰ قانون آیین دادرسی مدنی... دادخواست اعتراض اصلی به دادگاهی داده می‌شود که حکم با قرار معترض علیه را صادر کرده است و ذیل ماده ۴۲۱ قانون مزبور مقرر می‌دارد و... اگر درجه دادگاهی که حکم در انجا رؤیت شده پایین‌تر از دادگاهی باشد که حکم یا قرار معترض علیه را صادر کرده لازم است معترض دادخواستی به دادگاهی که حکم یا قرار را صادر کرده است تقدیم کند...»
عبارت دادگاه صادرکننده حکم معترض علیه در مواد بالا، در مورد احکامی که از دادگاه نخستین و در دادگاه تجدیدنظر مورد تأیید قرار گرفته ایجاد تردید کرده و این مسأله مطرح است که در مورد این گونه احکام و قرارها دادگاه صادرکننده حکم یا قرار که به موجب ماده بالا صلاحیت رسیدگی به دعوی اعتراض را خواهد داشت دادگاه نخستین است یا دادگاه تجدیدنظر؟

عده‌ای از حقوق دانان من جمله آقای دکتر جعفری لنگرودی** و هانری کاپیتان فرانسوی عقیده دارند که خواه در اعتراض اصلی و خواه در اعتراض طاری هرگاه حکم مورد اعتراض را دادگاه پژوهشی در تأیید حکم بدوی داده باشد، اعتراض به دادگاه بدوی داده می‌شود مرجع صالح به رسیدگی اعتراض دادگاه بدوی است زیرا دادگاه مزبور حکم یا قرار معترض علیه را انشا نموده و دادگاه پژوهشی که حکم مزبور را تأیید کرده در واقع رأیی نداده است. با مستفاد از ماده ۵۱۵ قانون آیین دادرسی مدنی تأیید غیر

* - مجموعه متین ص ۹۰.

** - جلد اول دانشنامه حقوقی - ص ۱۷۸.

از رأی دادن است. بعلاوه اگر دادگاه پژوهش را در این مقام دادگاه صالح بدانیم بی جهت یک مرحله حق رسیدگی را از ثالث سلب کرده ایم.

استاد فقید مرحوم دکتر متین دفتری* و آقای کشاورز صدر** و عده دیگری از علمای حقوق داخلی و خارجی که اکثریت دارند مراد از دادگاه صادر کننده حکم در مواد ۵۸۵ و ۵۸۶ ق.آ.د.م سابق (مواد ۴۲۰ و ۴۲۱ قانون آیین دادرسی فعلی) را دادگاه تجدیدنظر می دانند اعم از اینکه حکم دادگاه تالی را استوار یا فسخ کرده باشد. این عده در توجیه عقیده خود می گویند: «درست است که اختلافات اجرایی مربوط به احکام دادگاه های نخستین که در دادگاه پژوهش تایید شده با دادگاه نخستین است لکن اعتراض شخص ثالث را نمی شود در ردیف اختلافات اجرایی آورد زیرا اعتراض ممکن است منتهی به الغای حکم معترض علیه شود و اصولاً قابل قبول نیست که یک دادگاه نخستین حکم دادگاه پژوهش را الغا نماید هرچند که حکم پژوهش فقط دایر به تأیید حکم نخستین باشد.» این استدلال با اصول حقوقی سازگارتر است چه برخلاف نظر گروه اول که تأیید را غیر از رأی دادن می پندارند و تأیید حکم بدوی را از طرف مرجع پژوهشی رأی تلقی نمی کنند، آنچه به رأی بدوی اعتبار و قدرت اجرایی می بخشد همانا رأی قضات تجدیدنظر است که به صورت تأیید حکم مزبور متجلی و ابراز می شود و این تأیید خود محصول استماع توضیحات و مدافعات طرفین و ارزیابی دلایل و بررسی مجدد ماهیت قضیه است و معنایش این است که هرگاه دادگاه تجدیدنظر خود در مقام انشای رأی می بود همان رأی بدوی را صادر می کرد و با وصف فوق صحیح نیست که تأیید دادگاه تجدیدنظر را در حکم عدم به حساب آوریم. رویه قضایی و عمل در دادگاه ها نیز در ایران و فرانسه از همین عقیده تبعیت می کند. چه علاوه بر آرای شماره ۱۲۸-۴۷/۸/۵-۱۰۲۳ و ۳۶/۶/۵-۱۰۲۳ هیأت عمومی و شعبه دیوانعالی کشور که در بحث راجع به اعتراض اصلی آورده شد آرای مورخ ۱۴ فروردین و آذر و اسفند ۱۳۰۹ دیوانعالی کشور که در اصول قضایی مرحوم عبده جمع آوری شده نیز حاکی است که «شخص ثالث باید اعتراض خود را به آخرین محکمه ای که صادرکننده حکم بوده تقدیم

* - آیین دادرسی متین دفتری ص ۵۹۱.

** - طرق فوق العاده رسیدگی مدنی ص ۸۵ و ۷۹ تا ۸۱.

دارد بنابراین حکم محکمه استیناف اگر مبنی بر تأیید حکم بدایت باشد اعتراض شخص ثالث به محکمه استیناف داده می شود.*

(و) ترتیب رسیدگی به دعوی اعتراض:

طبق ذیل ماده ۴۲۰ آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی ترتیب دادرسی اعتراض اصلی مانند دادرسی در مرحله نخستین است بنابراین دادخواست اعتراض باید ابلاغ شود و با توجه به نوع دعوی و عادی یا اختصاری بودن رسیدگی، تبادل لوایح و احضار جلسه و سایر تشریفات معمول دادرسی نخستین بین معترض و هر دو متداعیین اصلی باید به عمل آید. اعتراض طاری نیز که به واسطه پایین تر بودن درجه دادگاه تبدیل به اعتراض اصلی می‌گردد، در دادگاه صادرکننده حکم معترض علیه موافق معمول دادرسی می‌شود. در صورت طرح اعتراض طاری دو دعوی به موازات یکدیگر جریان پیدا می‌کند یکی دعوی اعتراض و دیگری دعوی اصلی که در طی آن دعوی اعتراض تولید شده است. منتهی به مناسبت درجه دادگاه این دو دعوی گاه توأماً در همان دادگاه رسیدگی می‌شود و گاه از یکدیگر جدا می‌شوند و چون بین آن دو ارتباط هست باید دقت شود که از صدور احکام معارض جلوگیری به عمل آید و بعلاوه دعوی اعتراض موجب تطویل دعوی اصلی نگردد. به این لحاظ در موردی که هر دو دعوی توأماً در یک جا رسیدگی می‌شود قانون مقرر داشته است که دادگاه باید دو دعوی را مقایسه کرده اگر تشخیص بدهد حکمی که در خصوص اعتراض صادر می‌شود مؤثر در دعوی اصلی خواهد بود باید حکم راجع به اصل دعوی را به تاخیر انداخته منتظر نتیجه دعوی اعتراض بشود والا به دعوی اصلی رسیدگی کرده رأی بدهد. در موردی که درجه دادگاه رسیدگی کننده به دعوی اصلی پایین تر است و دعوی اعتراض به دادگاه صادر کننده حکم معترض علیه ارجاع می‌شود، چون برای دادگاه رسیدگی کننده دعوی اصلی مشکل است نتیجه دعوی اعتراض را پیش‌بینی کند و ممکن است تعارض احکام پیش آید احتیاط اقتضا دارد که رسیدگی به دعوی اصلی تا معلوم شدن نتیجه دعوی اعتراض

متوقف بماند. ممکن است معترض از موقوف ماندن دعوی اصلی سوء استفاده کرده و دعوی اعتراض را در بوته اجمال بگذارد لذا ذیل ماده ۴۲۳ مقرر داشته به معترض ۲۰ روز مهلت داده می‌شود که به دادگاه صادر کننده حکم معترض علیه دادخواست بدهد و در این صورت هرگاه معترض در مدت مقرر دادخواست ندهد رسیدگی به اصل دعوی ادامه خواهد یافت. تقدیم گواهی مبنی بر عدم تقدیم دادخواست به عهده خواهان دعوی اصلی است. از نظر نحوه رسیدگی در موردی که حکم یا قرار مورد اعتراض طاری از دادگاه هم درجه همان دادگاه صادر شده باشد دادگاهی که حکم یا قرار در آنجا ارائه شده خود به اعتراض طاری رسیدگی می‌کند و در این رسیدگی تشریفات قانونی از قبیل تقدیم دادخواست و امثال آن لازم نیست ولی استحضار طرف اعتراض طاری بر مضمون اعتراض و دلایل آن و شنیدن پاسخ اعتراض بر طبق اصل مسلم حق دفاع لازم و ضروری است. دعوی وقتی صورت قانونی به خود می‌گیرد که به طرف دعوی ابلاغ و امکان دفاع به او داده شود بنابراین ابلاغ و اعتراض طاری به معترض علیه و امکان جوابگویی به او قانوناً لازم است. دادگاه عالی انتظامی قضات به موجب رای شماره ۴۴۰۰-۱۶/۰۹/۲۷* در تایید این معنی اعلام داشته است «اعتراض شخص ثالث اعم از اینکه اعتراض به حکم باشد و یا اعتراض اجرایی مطابق اصول کلی و مستفاد از مواد قانونی محتاج به رسیدگی است و قبل از شنیدن دفاع طرف به صرف اعتراض مبادرت به صدور حکم بر طبق اظهارات معترض بر خلاف ترتیب و در معنی تغویت حق دفاع از طرف مقابل خواهد بود...» از نظر رسیدگی اختلافی بین سیستم قضایی ایران و فرانسه در این زمینه وجود ندارد.

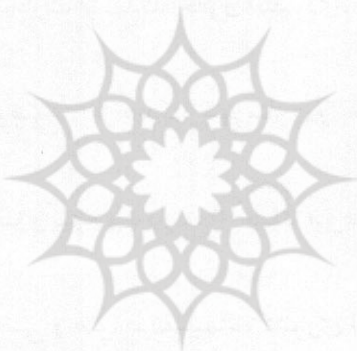
ز) آثار اعتراض شخص ثالث:

با مستفاد از ماده ۴۲۴ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب در امور مدنی و با تبعیت از اصل کلی جاری در مورد طرق فوق العاده شکایت از احکام، اعتراض ثالث اجرای حکم قطعی را به تأخیر نمی‌اندازد، منتهی مواردی پیش می‌آید که ممکن است از

اجرای حکم معترض علیه ضرری حاصل شود که جبران آن در آینده متعذر باشد در صورت اثبات این معنی از طرف معترض، دادگاه رسیدگی کننده به اعتراض پس از تحصیل تامین مناسب از نامبرده قرار تأخیر اجرای حکم مزبور را به مدت معینی صادر خواهد کرد. بدیهی است تشخیص توجه یا عدم توجه ضرر جبران ناپذیر و مدت تأخیر اجرا با دادگاه مربوطه است. ماده ۴۷۸ قانون آیین دادرسی مدنی فرانسه در این خصوص مقرر می‌دارد: «دادنامه قطعی دایر به محکومیت به واگذاری و قطع تصرف از ماترک حتی با وجود اعتراض شحص ثالث اجرا خواهد شد ولی در سایر موارد می‌تواند بر حسب مورد اجرای دادنامه معترض علیه را معلق بدارند.» به طوری که ملاحظه می‌شود موضوع اخذ تامین تصریح نشده و مستفاد از صدر و ذیل ماده این است که هرگاه دادگاه تشخیص دهد از اجرای دادنامه ضرر جبران ناپذیری حاصل خواهد شد اجرای آن را تا تعیین تکلیف قطعی و رفع احتمال ضرر معلق خواهد داشت.

پس از رسیدگی چنانچه دادگاه اعتراض را غیروارد تشخیص دهد رأی بر عدم ورود اعتراض و رد آن صادر خواهد کرد و این تصمیم با توجه به اینکه پس از رسیدگی به ماهیت قضیه اتخاذ شده است حکم تلقی می‌شود نه قرار. دیوان کشور نیز در رای مورخ ۷ شوال ۱۳۳۸ قمری خود* این معنی را تصریح کرده، با رد اعتراض حکم معترض علیه به قوت خود باقی خواهد ماند و محکوم له مستحق مطالبه خسارت دادرسی می‌گردد. به موجب ماده ۴۷۹ قانون آیین دادرسی مدنی فرانسه در صورت رد دعوی اعتراض (علاوه بر پرداخت خسارت)، معترض به پرداخت جریمه نقدی معادل ۲۵ تا ۱۰۰ فرانک محکوم خواهد شد. چه در اعتراض اصلی و چه در اعتراض طاری در صورتی که دادگاه اعتراض را وارد دید حکم معترض علیه را در قسمتی که مخل منافع معترض است الغا می‌کند. بدیهی است حکم معترض علیه در قسمتی که با حقوق معترض تماس و اصطکاک ندارد به قوت خود باقی خواهد ماند مگر آن که مفاد حکم غیر قابل تفکیک و تجزیه باشد که در آن صورت تمام حکم الغا می‌شود. رای شماره ۱۳۹۵-۲/۵/۱۳۱۹ دیوان کشور نیز مفید این معنی است.

رویه قضایی فرانسه نیز معتقد است که در صورت قبول اعتراض و وارد بودن آن حکم معترض علیه نسبت به قسمتی که محل حقوق معترض است ابطال و الغا می شود. احکام صادره بر اثر اعتراض شخص ثالث قابل شکایت می باشد به این ترتیب که اگر از دادگاه نخستین صادر شده باشد قابل تجدید نظر است. همچنین است هرگاه عرض حال اعتراض رد شده باشد قابل اعتراض بودن تصمیمات دادگاه راجع به رد اعتراض تابع قواعد کلی است.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی